به عون عنایت صمدانی و مکرمت فضل خلاق زمین و زمان

رقعات بیدل

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

عجز مراتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه صمدی که خامه ادب هرگاه از بیانش انقطاع اندیشد حق سخن ادا نمود گاه
انشای حمدش از خط بانفس سوخته پرداختن نیاز تحفه صلوة نذر جناب شاهدی که انجمن ساز وجود هر جا
بشمع او زینت حسن کمال می پردازد آئینه داران پرتو شهود دست چمن طراز ظهور هر کجا غنچه دلی
به بوی نفس میرساند از خمیازه پیرایان حسرت درود اما بعد بیدل هیچ که در تخیل دلهای گوهر
منزل دشت خاشاک کش غبار نشین ساحل فراموشی ست و به محرومی کف بیدست پا آواره گرد حکم
بیرون جوشی با وجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثناست و با کمال حیرت نگاهی چون حباب
سراپا دست دعا اگر به جنون اشتعال شعله آرزو پرواز دستور و ناله را چون دود آه هوائی میسازد از
طیران حسرت دیدار تحریر پیما خطوط مسطر چون رشته نگاه بال وحشت میگشاید اشکهای زلال
وصال به سراب موج سطور بستن محال شعله تمنای دیدار به تکرر روانی ارسال مکاتیب از پا نشاند
وهم و خیال تا بسطر ساز قاصد پیغام تار زبان را به مضراب همکلامی نه نوازد تسلی قانون خیالی
آهنگی ست موهوم و گشایش حجاب مکتوب تا به پرده های دیده تبدیل نیابد شیرازه پریشانی نسخه

انتظار خیالیست معدوم یاس به طلب باین نوید شعله بیرست داغ حسرت باین نداست آتش انگیز قطعه
شبنمی از چشمه خورشید دور افتاده را * تا نفس وارد نظر با اشک باید دوختن * شاخ از گلبن جدا بر جا فسرده
وا میکشد * در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن * عرض مطالب که ابتذال دیوان رسوم داشت به
مطالعه زبان بی مهلت واگذاشت کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور مرتفع باد ارسال
طلسم حیرت به نواب شکر الله خان بر آینه معنی تماشا حقیقت آگاهان پوشیده نیست
که در بهارستان عالم ظهور هیچ گوهری بقیمت امتیاز فائز نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید و هیچ
اعتبار کیفیت آبرو حاصل نکرد تا بانتشار قبول معتبری نرسید درین روزگار جمعی که از نظاره رنگ
الفاظ نظر را آب میدهند لوح تمیز بیکاران از درک معانی شسته اند و گروهیکه بسوی فهم معنی کوس تردماغی
میزنند نکیفی تمثال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسته بر این تقدیر معنی بی هنر لیسب محجب سان
موهوم و عبارت ساز مشتمل بر نغمات نامفهوم قطعه تنگیکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط * از کمال
جامعیت عالمی بیگانه مانده است باطن معنی اندیشی بی آثار لفظ * همچو ظاهر لفظ بیدوحشت ز معنی سنجوانه
لاجرم طلسم حیرت بیدل شهریست که عبارات آتش کنج وحشت سعادت خریده مضامین پنهان در عبارات الفاظ
نفس شوخی دزدیده و معنی گوهریست بتخفلت اصحاب تمیز در شکنج عقده های اعتباری وا تهمت از
بی بصیرتی ارباب نظر کلفت اندوز و نفس شماره فریاد این زبان حیرت بیان بگر حجم آن حق شناس
لفظ و معنی توجهی فرماید بر قوای این شکسته بال تحیر آشیان التفات آن قبله کستگان در شهرتی و انام
هر چند دیده حسرت نگاه را سطلع دیدار سعادت انور به پرتو ظاهری نه نواخته است اما گوش مجامع
نیوش تواتر صفات قدسی آیات تماشا چشم پرداخته از آنجا که سایه اخلاق آن مهربان پناه معنی بینایان
بی بضاعت است دامن عاطفت آن قدردان دستگاه حقایق دستگاهان بی استغنا
حیف معنی که از طبع اقبال انتشور قبول نگیرد و افسوس عبارت که از زبان حق ترجمان سمت اشتهار
نپذیرد و نیاز نامه تحفی باین تمنا آرزومند دولت حضوریست بذوق تحصیل این سعادت اشتیاقها
مطالعه سراپا سرور بیت شاد باش ای بیدل که آخر عقده ات وا میشود * قطره با سیر جاییکه دریا میشود

تشنگیهای غبار خط زبان معذرت خاکساریست و پیچیدگیهای طومار بیان آینه دار عجز بیمقداری
امید که در همه اوقات منتظم زمرهٔ اهل دعا پندارند و در جمیع احوال منسلک فرقهٔ خیرخواهان
شمارند جواب مکتوب میرزا ایزدبخش رسا انشاء یاد آوریهای بیدلان سواد
دوربینیهای الطاف بی انتها جوش طارق عالم اشفاق که اگر دوستان همه ذره بر روی
هم گشایند بجز زبان شاهد و استودن اند و هرچند لبی بپرسش یکدیگر تحریک دهند
مقصدی دفتر بهار اخلاق گشودن خاصهٔ شفقتی که بواسطهٔ زبان خامه دستگاه ظهور گیرد و
بر رابطهٔ سواد نامه وسعت التفات پذیرد مصرع یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد *
معنی ایجاد سن با آنکه شوخیهای هر مصرع این غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان
شوخی است احسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که با صفای آبش محیط را در غبار ساحل
نشستن ست جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را احرام داغ تحسر بستن
آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیش را حیرت انتظار
همین جنس مراحم انگارند جواب مکتوب عاقلخان قطعه زهی عنایت کلک
معانی آرائی * که کرد دیده ما را به نور جان روشن * بنامه قابل فیض کرامتم افزود * سواد معنی
اقبال بیدلان روشن * پس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم
حیرت بتوجه خان صاحب معنی منصب آن کیفیات اقبال گردیده بدین عنوان سببی
بپایه منظوری آن قبلهٔ ارباب حقائق رسانید فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش پسندید
و سعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان پیوندد از جرأت اگرچه منفعل
گردیدم * و از شوخی اظهار تجلی گردیدم * صد شکر که بر در نامه ام رنگ قبول * بیدل بودم
هزار دل گردیدم * بیت بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست * ذره یی کلام دو عالم
دیباچه(؟) قسمت * حضوری حق که مطالعهٔ دوامی ست از شبهات منزه باد * نواب
شکر الله خان ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامی * ای نالهٔ خموش سر و برگ چه کلامی *

عمر نیست که از شور بهانت خبری نیست * ای گوش ز خود رفته شوق چه پیامی * در سینه ام از سینه

برونی چه جنون ست * ای دل طپش رفته آخر بکه رامی * ای حیرت وامانده کجا سیر و امروز

نقش قدمی داشتی اکنون همه گامی * مکتوب من آئینه احرام نگاهی ست * آنجا مه بیابی

قطره باید بخرامی * تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد و عجز و نیاز دور گردان

جدائی آستان قرب بیناد حرفی بتحریر نمی آید که کسوت خراش دلی نپوشد و صریر کلک از خامه

گل نمیکند که خروش حسرت دیدار نجوشد همیت بغفلت آنجهان دور هم از دوست * که با

انجا رسد و جدائیش پیام سنت * دیده مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بر هم چیده مژگان گشا

خار در پیراهن شکستن ست و جبین نیاز را تا سجده آستان حضور بهر چه رو آورد در خاک

بی آبروئی نشستن بحیرت نقش نبستن سطور و الفاظ دلیلی ست ناتوانیها قدرت بیان

و بیچیدگی پرداختن طومار شکایت شاهد نارسائیهای جرأت زبان واهب عطیات حضور

جمعیتی که اهم مطالب ست کرامت فرماید و چشم منتظران را بلمعات دیدار روشن نماید

به نواب شکر الله خان از نائل حضرت حضور آن قدر بغیبت نپردازند که خجالت

نا یاد آوری توان کشید و از توجه معنی شهود بآن مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال

دوری باید کوشید اشتغال عالم کثرت بحکام مصروف مشاهده وحدت شمارند و گرد از بهن

مجاز بر آئینه ظهور حقیقت انگارند انفاس عجز اکتباس بیدلان مرهون مضامین دعاست و

اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم عبارات حمد و ثنا به شکر خان بن عاقلخان

بیدل بتحریر غبار دامن نائل بود تا بوسیله کدام طاعت سر از جیب تسلیم بدر آرد یا بواسطه چه خدمت

قدم بعرصه نیاز گذارد و انفعال نارسائیها بسامان تحریر پرداخته که تری از جبهه تحریر تواند شست

و شرم ناتوانی بساط سرنگون طرح نموده که از خامه جرأت گردن افرازی توان جست آخر الامر

واسمود ند که تحفه نسب بضاعتیها همان سطری چند ست که تخم آرزو در زمین عجز میکاشت و صورت

آئینه نیاز همین که بی اختیار بیهای شوق قبل ازین نیز عرض میداشت لله الحمد از تهذیب

اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کرم بنیان است آنچه میشنود گوش مجامع خوش فخیرهٔ سعادت
می‌انبارد و از حسن اطوار که خاصهٔ این سلسلهٔ جهان تسخیر است هرچه بسمع میرسد امید جمعیت نوید
نصیبه میمنت بر میدارد یا شفقت های قدیم تجدید عشرت نفس شماری ست و تصور اخلاق
عمیم دام حسرت راحت شکار در هر محفلیکه سایه افگنند چراغش با قتباس پرتو آن ذات ضیا
گزین و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن فرست تا نگه از دور
میفرازد مجموعهٔ هم بسا جاجت مبادو زبان ثنا تیکه از غیبت می‌آرایند با سمع بگی انجمن حضور میبناد
در تعزیت میر سیف الله شکر الله خان ابیات آه امروز از ورق گردانیٔ
رنگ ظهور * نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد * در کنار دیده شوخی داشت غلطان گوهر*
ناگهان چون اشک از مژگان چکید و آب شد * دیدهٔ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ * کان
فروغ بینش اکنون در نظر ها خواب شد * ای برات تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع ادوار
و احوال حیرت زدهٔ کارگاه اعتبار است اگر مژگان میگشاید حیرت اندود شکست نگهها ست
اگر چشم میپوشد داغ فرصت تماشا و ضرر غنودست خرد انه اشک چه باید کاشت و
بر دوش شکست دل غیر از ناله چه میتوان برداشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور
قطعهٔ بیدل با محو گاشتن همه نیرنگیم * گاهی گل و گاه غنچه و دلتنگیم * گویند ز رنگها برون باید بود
و شو احتیقیقی که باهم بیرنگیم * در جناب هدایت انتسابی که دلها مشوش منتظر ارشاد و تسلی اند بغیر
صبر و شکر پرداختن آتش تاب قوت را ضبط نفس فرمودن ست و آب گوهر اطوار جمعیت
و اطمینان افزودن گوهر گرامی اوقات آن محیط شرف یاب صدوقن کدورت نصیب
اندیشهٔ فی آبی مباد و حدیقه عمر فیاض آن بهار تقدس بهزار فصل تغیر رنگ مبیناد
به شکر الله خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان نگاه تامل خرام نو بر گلچین بهارستان
معانی ست فاگه یان سیر بیان سرگرم نشأه تحقیق رسا تا تماشای خیابان رنگینی های
سیری نکشیده است تا طومار شوق به عنوان نفس آگاه رسانده وغبان شنه تردو به تحصیل

تسلی بازگردانند اندیشه یعنی پرواز از آشیان بندان هوای این گلشن بسته تصور خیال پرواز
از شمع افروزان تماشای این انجمن بهار امید غنچه آیین تمناست که بدستهٔ نیرنگ ابطاء معانی
گل ترتیب این خدمت را استماع از روی دست اخلاص نماید و مکتوب حقایق اسلوب معارف
مضمون بواسطهٔ قاصد پیغام بنظر رافت اثر واکشاید بشکر الله خان ابیات
گشوده ست هر سطری از نامه ام * پر و بال از خویش راهی شدن * بطوف جنابت از خاک
آن * توان محرم قبله گاهی شدن * کنون خواهد از شوق آن آستان * خم هیچ خط کجکلاهی
شدن * تو هم ساختن ای نسیم بهار * چو آنجا رسی سجده خواهی شدن * اندیشه ریشه دعا
در زمین تصور میکاشت طوبی خارستان اجابت گردید تا ل هوای ثنا که در پرده نفس
داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید ابیات حسودت گر همه آیینهٔ افلاک خواهد شد *
بر رگهاش تمثال سنگی خاک خواهد شد * بهر جا نور اقبالت کند سامان خورشیدی * مخالف
سایه دار از لوح امکان پاک خواهد شد * غرور خیره چشمان در خیال لمعهٔ تیغت * مژه گردانند
تا سینه وقف چاک خواهد شد * در آن محفل که با اندیشه کیفیت جا جست * دماغ سرکشان از
سر نگونی تاک خواهد شد * ظهور قدرت حق محرک سلسلهٔ خواطر باد و در تنبیه تصحیح کتاب گلشن
عبرت نگاهان ببینن حاشیه قدیم که بتدریج گاه در کتابخانه نگهداشته اند قابل نیست که از روی نسخه
توان برداشت و شایسته آنکه بذوق آن تصحیح براوقات توجه باید گماشت و سودگیهای
مرور ایام انسوی عظام رمیش پرورده و تفرقه امتداد زمان اطراف اوراق خرابش محتشا کرده
و رقهاش آن بی التیامی ست که اگر وصال اجزا تخییل در هر رقعه سخت دلی صرف کند از عهده
ربط بر نیاید و خطوطش آن بی سواد که اگر کاتب بستان تامل در هر نقطه مردمکی بکار برد سیاهی
در نظر جلوه نماید از فرط کرم خوردگیها هر صفحه هزار چشم بمطالعه یعنی عدم گشاده و هر حرف بصد مغاک
محو بیهوشی افتاده سعی ندارد که صحت جزو تصورش بار تواند یافت و تفرقه بحدی که جمعیت
سیمای شیرازه اش تواند شگافت فراهم آوردن این جنس اجزا به پیکر پوسیده عمر دوباره

بخشیدن ست و از کجا با کشتلاشی تازگی بهار و بالیدن نفس سوز جهد را و در حشر الفاظش هباها
اسرافیلی ست و خیال نه بغور راد ایجاد معانیش تا زحیر سیلی نخستین چه بلیه که منقول عنه لوح محفوظ
تصور بتوان نمود امروز بمطالعه سید و اولین مسوده که آنچه عقل کل مستخرج از وکمان
باید کرد بالفعل موضوع گردید اگر نسب نامه مولویت بزرگان موقوف شرح او باشد در
آتش انداختن به از آنست که بر روی آب باید آورد اگر جزو استعداد آیا بعرض آن منحصرست
برباد دادن اولی تر که طبیعت را غبار آلود ننگش باید کرد و صواب به ازین نیست که توقع اصلاح حشتش
عذاب طبع سیه باغان نه گمارند و به تکلیف تصحیحش بیمار مزاج بیدلان ندوانند لیشکر الله
مبارکباد اضافه منصبی که چون فطرت عرفا زیدان منظور نهایتی ست تهنیت اقبال
خطابیکه چون حصول اسم اعظم اسرار نمای قدرت آیتی موید ذات معالی درجات صاحب دلنواز
با باد بعرض مهدا و این خطاب قدرت القاب بساط همیمنتی می پردازد و لبساط تطبیق این نام
عالی مقام زمزمه شگوفی می طرازد که آمرزش مراتب سما فائز عالم اقتدار گردانا د
به عنایت خان سه عمده بارگاه عزت شان * خان گلشن لقا عنایت خان *
رفعت اساس من هرچند دیده و دل اشتیاق منزل تحیر و مضطر تصور جدائی ست بحکم مصلحت کر
در کارگاه صنعت تقدیر مقررست فی الله اختیار صبر آزمائی ابیات پیکر معذور گرمیداشت تنگ
طاقتی * خاک می شد از جدائیهای آن جان جهان * سخت جانی سنگ بر دل بست
و من بی اختیار * از غم خجالت با جهان چون آب در سنگم نهان * لیک با این عجز دارم دستگاه ناله *
که طپیدن رشته می بندد به بال آسمان * آبیاری های اشکم از اثر نومید نیست * صبر دارم تا
نهال من شود طوبی نشان * آسحاب فضل آن تا سخی که عالم پرورست * آن نهال آرزوها
را بکام دل رسان * و رانچه آن گوهر دریای مقصود را حصول جمعیت آبروست شکر گذاریم
و هرچه آن ثمره حدیقه مراد او وصول مراتب کمال باشد کمین گر انتظار بدعا نزدیکتری از ما نیست
اگرچه دوریم و ضمنی متحدی چون ما نمیباشد هرچند بصورت جدائیم قطعه یاران اگر از تو ام

جدا می بینند * پس بنجر اندو بر خطا می بینند * هر چند ز شخص سایه افتد دور * چون وا نگرند زیر پا
می بینند * مهربانیهای خالصاً حب الطاف مناصب و القابهای صاحب کرم مناقب از
عالم تقریر بیرونست و از مبالغه تعداد افزون گاهی بمقتضای بی اختیاری سری بسهار پور
میکشد و بیاد گرامی صحبت خود و از خدمت فیض منقبت ایشان می دمید با طغای شعله های
بیکسی اگر آبی ست در آنجا جلوه گرست به تسکین جراحتهای بیدلی اگر مرهمی ست همانجا و نظر
و گرنه بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاه ست بی حضور آن چمن سرو رشش جهت و با نگاه
بیت سراغ یک نگاه آشنا از کس نمییابم * جهان چون نرگستان بی تو شهر کور میباشد
سببی تا اتفاق نصیبه آرزو بار عالم هیچ اسبت رساند و دیده انتظار السعادت حصول
دیدار که اهم مطالب لیست منور گرداند بشکر الله خان در معذرت شکوه کاهلی
قلمی یافت ست * نیدم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو * از عدم هیچم انجام چه آغاز کو
قطره گردم جز او تا از کجا سامان کنم * ور بگو هیچ ذره ام چون ذره ام پرواز کو * با این بضاعت
اگر نفس موهوم مصروف دعای آن جناب نباشد زهی حرمان با این استطاعت اگر تصور
از یاد آن جمال امداد نبیند زهی خسران بجا آوردن بعضی شرائط رسوم بی اختیاریست
که بیدلان را از عالم نیستی بجز و سیدن اندکی در نگ رو و از جهان سعه و بخیال اعتبارات
چشم گشودن فرصتی بشمار و چون آئینه این احوال تمثال زبان عذر خواهی ست غرق شرم این
اوضاع شبنم بساط بی نگاهی قطعه ما ز خیال تو جدائی چه خیال ست * آئینه با ذره خورشید
تمثال ست * در آب و گهر فاصله جز نام نباشد * از عالم نزدیکی و دوری چه سوال ست *
به شکر الله خان هر چند قرب و بعد انفس بیدلان تقرب اندیش بساطت اسباب نیست
اما بمقتضای بعضی احوال اگر ضرورتی رو دهد جز بدنامی خیر تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود
بالفعل محرک این سلسله از ملاقات زمان آن سوی ست بعلت تشویش بی انصافی
چند نسخه فرسائی اقسام تعب و کلفت میدهد که توجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبه

نتایج عدل محروم نماند و بجز عرائض شکر و احسان از دفتر اخلاق عمیم نخواند زبان دولت بیدار چه
چه بی سپار انشفار بیاد در تغیر سیه بادی البشکر الله خان که بنودم شمع تا از
سوختن جا حاصل کنم رنگی * درین محفل با سیه چه یار بچشم و اگردم * در نسخه دبستان تلمیح آرایی
فن تقریب بسیار است و در صفحات اوراق کتابا نقوش انقلاب بی شمار نشسته که نفس تابی ندارد و کلمه تشبیه از
زمین همه اخبار با پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمیکند که بمطالعه اینقدر نقوش باید کشاد خست صدا
نواهای حوادث بخبر گوش کر نمیدارد و شکست رنگهای امکان بغیر از چشم بستن تاب
نمی آرد قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه اضطراب سلسله تسلی تنیده اند و سنگان شکنجه
اوهام همت خود را تعلق هیچ کار نفهمید و رضا حق آسایش خود متنعم شمردن ست و بقدر
طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته رشته جناب الهی باید بود یعنی چشم تامل سخن
تحقیق خود باید کشود و تهنیت فتوحات تاریخ بشکر الله خان آیات فواتح فتح پیاپی
تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال آفتاب گردون قباب محفل جاه و جلال سعادت
کامیاب دولت ازلی جهان متاع صاحب انجمن تجلی آینه پرداز عیش شمن کدا رسی
کتیبه معنی نمای حقیقت سبیل نواز نصرت نوا جهان کرم اقبال نشیمن آفتاب تکلم خان صاحب
معالی مناصب صاحب ادای شاهی مراتب با تحریرات بی غرض الی الاحباب جواب
معذرت نامه بی خصمت جدائی خود بشکر الله خان شکر نوازشهای
سفرنامه مگر بمهمان زبان رافت بیان ادا توان نمود و عنوان ترحمیکه در پرسش حال ما گو
پرداخته اند و مشت خاکی را به نواهای تعظیم سرپلند ساخته فضل الهی یاور ذات همت آیات
ایشان باد و سایه التفات شما از سر بیدست و پایان هرگز کم مباد بیت شهود مضمون شاهد
احوال اخلاص مآل بود که مقتضای اتحاد معنوی از قلم حقایق رقم آن دانا حقیقت جلوه
نمود و توجه عالمگیر دام اخلاقی گسترده اند که دلها را صورت رهائی نتواند بود و کمند شفقت
افگنده اند که حلقه واری از گردن اخلاص توان کشود و ابیات سحر از انفعال تا سبحه

یارفتم * عرق گل کرد و من سیلاب دانستم زجا رفتم * مفاسست دیده جاییست دل همان خلوت
همین محفل * بدل سجده ام چون اشک گر از دیده پا رفتم * بهر جا میروم شوق سجودت پیش می آید *
دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم * در مقدمات غفلت وداع لشکر الله خان
و اماندن از زحمت پای دگران ست * آبله پا نیز بجایی نرسیدیم * گشتاده جبهه دریای
رحمت از تنگ حوصلگیهای قطره بسیر و پا چین کردست بمینا و مقتضای کم فرصتی که چون
عرق از پیشانی چکیده سر افراز رخصت نگردیده و چون اشک از مژه بیرون دویده بپابوس
وداعی نتوانست رسید غواص محیط انفعال ست چندانکه ابر او اینجا قطرات تشنج تمارسی
ست خجالت آشنای نارسائی را اینجا در بیشکال عرق غوطه خوار ست مشت خاکم عشق ناداشته
صیدم کرده است * احیا آنم مکن از تنگ صیادم هوس در پای خاکم همه گرد هوای
گرد سر کوچه وفا خواهد بود * از بسکه بضاعتم نیاز و عجز ست * گر آب شوم موج دعا خواهد بود *
لشکر الله خان اندیشه متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض
دارد و بچه تدبیر خود را از جرگه فراموشان خاطر شهود مناظر بر آرد نفسی چند از عالم موهومی بعرصه
موزون رسید و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف تحریر گردید بی اختیار بنده بخواه نارسائی
عجز طراز ست و بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحه نیاز قطعه جنس یا این کسادی قیمتی
فهمیده است * هیچ هم در عالم امیدی از ریده است * ور دو دوری را علاجی جز امید وصل نیست *
مرهمی دارد بجا زخم اگر خندیده است * حضور بحشمت صوری و معنوی توام اقبال ابد بادا
معذرت در نگ عمده بلاز مست عاقلی ان سجده ریزیهای خامه تسلیم سرشت
بهوا احباب معنی آرائی ست که مضامین نیازی از مضمون کیفیت خیالش ناکشوده رو نگین
و اسرار دلنواز رسای محفل یادیش ناگفته میرس بغبار ناتوان ها هر چند دور از آن آستان عم
بر روی شکسته رنگی نشسته و قطره ضعیف جدا از محیط حضورش سر ایا خود در چشم شکسته
طپشهای دل حسرت آغوش بسمل پرداز هوا اوست و بال افشانی نفسهای عجز فروش غبار وادی

تمنای او قطعه با همه حکمت وری به همین خرسندم * که در آئینه با حسرت دیدار هست * جای
پرواز خود رفته فغانی دارم * بال اگر نیست ندامت زده منقار هست * فریاد رسا دلیل افسردگیها
غیر ازین چه خواهد بود که بعهدهٔ آن قرب سعادت به بعد این همه مدت کشید و شاهد نارسائیها بیش ازین
چه خواهد بود که سعی تپش پرواز بنقدر بعقدهٔ قفس آرائی آرمید * بیت * ندانم شعلهٔ افسرده ام یا گرد بینا کم
که تا از پا نشستم نقش پای خویشتن گشتم * بملاحظهٔ آنکه درس استعداد غفلت نقش پیشانی اخلاصیکه
بر قوم صفحهٔ نیاز دیده است بشفق نسیان مطلق نرساند و بنا بر سنت تقصیر است دوری بنیادی نبوده
که با سمان افتخار رسانیده منقلب نگرداند بمحیط اعظم راکه ساقی نامهٔ بیست مخترع افکار دعاگو یانه تهی از
تخیلات خیال رنگ بو وسیلهٔ آمرزش قصور نموده به بارگاه قبول معذرت فرستاد امید که با وجود
قباحت هیچ گذاری نیاز بکثرت توجهات ممتاز باد بهر حال خامه گار خیال نخستین با هم عالمی دارد و اکثر
پیدا است که خامهٔ اندیشه نارسا ازین عالم چیزی نگارد حساب هیچ کسی تا کجا تواند دادن
لیکن کدام و چه هستی فنا هم از ما نیست حصول سعادت این انشا بموقوف ورود و ولی سمت که منظور
مطالعه تواند گردانید و عروج رتبهٔ این افکار وابستهٔ بان سعادت که بقبول اصغا تواند رسانید انهارا
بیش از تجارب نفسی چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخیل باجتماع کیفیات ذهنی صورت قطره بهم رسانیده
و پس از گرد آوریها غبار و بام بر آخود شکل گوهری بر تراشیده باری که این نفسها بموزونیت متهم
و این غبارها بنارسائی ملزم از پرتو تحقیق آفتاب منزل شمع اعتبار بر روشن خانهٔ یا بجوهر امتیازی
بعرض آیند که همان سربلندیهای شعله آرزوست و همت بالیدگیهای گوهر آبرو با این همه خجالت
زمین گیریها کمند تحیر نخست امید سائی ست که جذبهٔ لمعات هدایت برق افسردگی برگرداند
و شبنم خاک نشین با را به انجمن شیشه خورشید بانفس ورد از غبار آئینه ترحم به باد و گستاخ بیا
چین ابرو توجه مبیناد مبارکباد تهنیت عید بشکر الله خان آن قبلهٔ سید است و پائی
بگرد احوال خود و بر بنیاد تحیر سیمان بادیهٔ اختیار را در طواف کعبهٔ مقصود پامال فضولی کرد نیست
و اگر مشاهدهٔ زمین گیری قدمی بخیال خویش بخشاید نارسایان را در طاقت رانده بآستان مراد

محمل انفعال کشیدن خرمی کل اوقات صرف وصول عافیت شمارست و شمرست جمیع حالات
غنیمت اهتمام شکرگذاری بیت آرزو از فیض عام بجودی نومید نیست * من اگر گردش نگشتم
رنگ من گردیده است * عید دلهای مشتاقان مبارک دیدار حقیقت انوار باد و تهنیت
عید الضحی کم گشتگی سر رشته حال بیدلان پیچ و تاب فروش اثر پیدا نیست افسردگی سعی نیازمندان
نارسی بهای امید بال کشای هر چند سر آشفتگی طبع بیمار بر قاعده اثر کرد انا رسیدن عجز نامه تسلیم ناتوانیها آورد
بیت جنون ساز نقد اگر دیدم فغانها صرف خط کردم * ولی از سستی طالع کسی نشنید پیغامم *
دو سه فقره عرض نیاز باد انسبت اندیشی طواف کعبه زیارت آهنگ آستان کرامت نشان بو
نارسایی ها باید توفیق سعادت وصولش نخواست بملاحظه آنکه بیابان مرگی تجردی بکف رطل نقش
متهم نگردانند بکف محمل امید آراسته حج با بیابان عالم گمگشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد و در شکر
ارسال قند و نبات شکر الله خان بزبان که سحر داران بکام پیچم بلبل *
از گزینش الفت عبارت بر میدارد * قدردانان نعمت خموشی در ادای شکر بیشتر لب گشودن جائز
نداشته اند تا بقوام شربت حلاوت هست سخن و مقام شناسان قانون سکوت آهنگ سپاس
هم سحر گفته بان را امید اند تا سر رشته جمعیت به ارتباط گسستگی نه پیوند و برفع مظنه عوام اگر قفرگان
خاصه طلوق لغزشهای سپید و ماجرا بپرده اش معذرت ما تکلف مضمرست بنفی شبهه
بیگانگان اگر فی سطری بعرض حرکت می آید آشنایان از ضمن آن همواری سلسله ادب نظر
هر چند بنگاهم ادویه ما جرت را لغایت قند و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست
بجست آسیا و پا اندکی مشاهده گردیده التفات بصحبت قوت توانا پیوست و سفید بهار دیده
انتظار باد امتحق نموده که بشکر افشانی غبار آن مقدم خمار او نیکی توانند شکست تنگیهای جبهه
عشرت چین سر رشته حوادث چینها و تیری های مذاق تحقیقی تلخی شبهات اوهام سینا و معذرت
غفلت وداع شکر الله خان نارسائیهاست رخصت بر سیاهیها کر یاد حسرت ملاقات
ایمانست و ناتوانی استعداد وداع بتوانائیهای معذرت عجز اداد فرما ابیات تنگ گشته

قابل روی دوست * فغان میرسانم بجائیکه اوست * میرسان ز طپشهای نبض قلم * که پیدا زحرکت من بسلم * در هر مقامی و هر منزلی و تماشا بیدلان بافضال آن عزیز استقبال نمناد ارسال

دیوان و مثنوی و غیره بجهت قلیچ خانصاحب حسب الاستدعای ایشان

کم انقباعی‌ها ماده طاقت نفس را شمیم پرده عرق میدارد عرصه لاف تاکی بسباط ناز آراید که بخیال بیحجتی حبابی بیرون جاده ادب باید تاخت تنگیهای استطاعت نگاه را خارج مژگان نمی پسندد وسعی هوس بچه مقدار آغوش توهم پیداز دتا بگمان چشمک شرر طرح گشاد بال توان انداخت اظهار دستگاه موقوف بلندیهای دست تماست عرض استعداد منحصر اشغال حمد و ثنا بیت ما را نه غرور رست نه فرقی نه کلاهی * خاکیم مزیر قدم خویش نگاهی * ورود سعادت انشاء نامه زبان شکر بیان را سرمشق آداب ثنا گردانید و دل سپاس مشاغل را مدرس کتب عاجز اهش طبع معنی آفرین نسخه‌های بیدلی را القدر گشایش اوراق بال حسرت قبول بخشند امید که بنا رسائیهای طرز مضامین خجلت پرداز نه بینید بخشکیهای وضع عبارات نم پیشانی انفعال نچینید و مطالعه افکار گوهر نثار چشم تامل را آشنائی نور یقین بخشید و اهتمام حقیقی سر رشته این کلام لشهود عالم تحقیق برسانادو با این وسیله عالی را مستفیض بمعنی هدایت گرداناد

بکرم الله خان در صفت اخلاق ایشان و تقریب شیرینی

بدان آنقدر اسکم افسون بیکنی * سر جیب صد هزار انگینه بیرون بیکنی * لله الحمد از نسائم محاسن اوضاع شفقت استفاع انچه بمشم می باید نازش گوش حیرت نیوش است از عالم مجاهد اطوار یکرمت انبار هرچه بتامل میرسد مفرح هوش جمعیت آغوش نشاط فیض نزل طلعت آن سر چشمه کرم اطراوت کمالی پرداخته که در تکلیف تراوش آثار اخلاق از طراح موعظت اندیش عرق انشا خجلت برنیاید و بالتماس شفاو آئین سلوک بانهای تعلیم اسیا در انفعال فضولی بخود نکشاید رباعی عارف که ظهور رافت الهی ست * بهدش ثنا را نقد غفلت کاهی ست ** در طبع نمو دعوت اصلاح اثم * گل کردن شرم جوهر آگاهیست **

دریں ایام شعله‌خیر ... اگر ... بیرنگیه ... ا لقدر قطرات ... ...

بسته است باندازه جنبش نفس مینای ناله بر دل شکسته ابیات بست و کشاد هم قضا راچه چاره است
نتوان خیال بست که بکشای یا به بند* بیگانگی ز وضع جهان هیچ میزند* آئینه جز مقابل آن آشنا مبند
صورت آرای جمال صنع نگاه یعنی آگاه ایشان را در جمیع احوال بمشاهده حسن رضا مشغول دارد
سعی تمنای امر از تسلی ابد این صبر نعم البدل از سرادق فضل بجلوه آرد تهنیت ارسال
گودری بشکر الله خان زبانها عاجز سپاس صنعت آرائی ست که نیاط کارگاه قدرتش از
هزار خامه سلسله تاج انتخاب گیرد تا ذوق گدائی بهار ایده و اندیشها هجو تنای بهشت آفرینی که
گلچین بهار نقشش بر صد هزار چمن نشو و نما شکست رنگ چیند تا برگ عشرت بی نوائی دسته نماید
سبحان الله اگر گودری نیست بر هوس کده خیال فان محمل و دیبا خواب غفلت که سنجد و اگر پاره
دوزی انیعمه پیشه وارد بجیرت با دو التفات پرستان اطلس زربفت آشفتگی حرص کدام پیوند
غزل سر دکه بعضی هوس از گل و سمن پوشیم* سر کشیم و درین گودری چمن پوشیم* هوس دمیکه
تمنای این لباس کند* هزار جان بهم آریم و تا بدن پوشیم* اگر باین همه ستاب زنگ عریانی
چه لازم ست که با عیب پیرهن پوشیم* دران بساط که وارستگی ست خلعت ناز* مرقع سحر از بو
یاسمن پوشیم* قماش مرحمت خان اگر باین رنگست* چو بوی گل همه نسرین نسترن پوشیم
بهار این همه چشم بر بین مرقع نه دوخته که بخیال پیراهن گل توان پرداخت و رنگینی درینجا آنقدر انسته
سنجیده که از پر بال و پرطاوس نمود ایم هوس پا بر ساخت لفسها آرسیده و در هوای جمعیت شیرازه اش
از خود گسسته یک گره پیوند یکتائی و دلها بحیدها و حسرت سایه لوبه بالین طپش فرسوده یک
جام خواب تماط آورت بخیالش باشبنم بساط صبح گرم انداز چشمک نیست نیاز حقی لطافت قبا لبش
با رنگ بهار شفق شوخی آهنگ استغنای گلبازی تماشای کیفیت جوش تشنگیهای نظاره را
بهزار قدح مستی آب میرساند و سیر انبساط حاشیه اش هوسها افسرده را الصد رنگ بیتابی گرد
میگرداند و در انجمن شفق رشته نگاهی که نسبت تحیر بستر تار و پودش نرساند از فتیله های چراغ
سوخته است و مجمع تمنا لخت دلیکه بجوهیت لاله زار رفعائش نه پیوند داغ از داغهای چشم

بهم نادوختهٔ نیلک کج بینی مرکز پرکاریکه در ربط این فقرها سر موی تجاوز تواند یافت داغ کوردلی
هر رنگ دیده که به سر موی این تخیله بارشتهٔ تابی تفاوت توان دریافت نیچا بوقلمونیهای بهزاد خیال
در پردهٔ هر رقعه نقش بست بر زمین گذاشتن بیت رنگ آمیزی مانی تصور را در سایهٔ سر برسرکی
تخم حیرت کاشتن قطعه چیده ست درین مرقع تحسینی * هر رقعه و داغ صد چین گلچینی * در به مکتب
شوق کم کسی وارد یاد * دیوان رباعیاتش نگینی * باندازرنگ و بوی هر گلی تحفهٔ نیاز درود
و بقدر دستگاه هر رقعه جبههٔ تسلیم بسجود لشکر الله خان نوشته فیض اقبال سرافراز نامه
جبین سجده کمین را به بلندیهای دست دعا سجده وش گردانید و از هر بن موی تحریر قرین هزار زبان
سپاس وبایند مطالعه سواد غزلیات کیفیت صحرای نظر جلوه داد تا از سلسلهٔ شور جنون برآید
و تامل عنصر رباعیات طرح چار سوی تخیل آراست که تحیرها بتهایجو ابد یاد دکان مژگان فراهم سماید
حقا که یاد دعاگویان به ازین باعثی ندارد و بلکه همان توجه به بهانهٔ این صفتها سر پاشیده مهر را
محمد ابراهیم ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت روحست بر هر ذی حیات بی کلید
مفتوح ست تا ساغر بزم دوران بود فرصتی وار دست این نشانشار باید بودن و چشم
بر کیفیات این صاف پیدود و غبار گشودن صفت جمعیت سرخوشی که تشویش خیال باطلش
جام تکلف نه پیماید غنیمت شوق صاحب دماغی که صدای التفات هم باطلش نفرساید شعور این
نشاء را نتایج بسیار ست حضور این مقام را خواص بی شمار نسق شریعت سلوک طریقت که مادهٔ
انتظام و منشاء کمال ظهور و بطون ست بوساطت انبیا و وسیلهٔ اولیا ازین شهود این حقیقت
و حصول همین معرفت ست و اگرنه معاد و معاش انسان هم وضع سایر حیوانات می بود
و افعال و احوال آدمی جز مطابق طیور و انعام می نمود یا در تحقیق زمرهٔ آسمانیان از صراط مستقیم
من عرف نفسه منحرف نگردانا دو به نک ضلالت من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی رسانا
در نسخهٔ انتخاب دیوان شکر الله خان سجده شکر را جبین نیاز بار پیشانیها که اجزای
پریشان مقال و سرگردان بساط حضور را برشتهٔ نظر تامل شیرازهٔ پیرایی اقبال تحسین سفیر نماید

داوراق خزان فرسای مهجوران گلشن قرب از توجه حفظ الغیب گلدستگیها بستانید چه قدر دماغ معنی
سراغ برین نخرف ریزیها کلفت صداع کشیده تا شرم تامل بحر گهر عرض گوهر آرد و بچه وقت شوق حقیقت
ذوق برین کلام آشفتگی نظام بچه تا سعی اندیشه اش تا چار قابل ربط شمارد فضل ایزدی مفرد این اکرام فتوت
سبقت داماد باطنی عطا فرماید رباعی بیدل هر چند شور نظم طبیعت ست * گرد رسم اندیشه خجالت
کیش ست * در سلک سخنوران گهر ها مرا * چون ژاله همان آب شدن در پیش ست * سایه شفقت
و قدر دانی یعنی قبول معذرت عجز بیانی افسر آرزوی نیازمندان باد تهنیت فتح با صحت خود
و شکر الله خان مهربان صاحب اقبال جوهر سن مژده فتحیکه پیوسته همرکاب موکب توجه با بیدل
مبتلا را بهزار امداد شگفتگی نوید عشرت ها رسانید و بر هجوم ازدحام آبله ها که مدتی محاصره قلعه چهره اندوه شرمی
ظفر کلی بخشید نسبت سرخیلی لشکر اخلاص همه تقدیر یک فتحم دست دعا ها بلند هم بوساطت پیشانی
زمین شناسیها همیشه سهم ادای قانون نصرتم نفس آرمیده با گردون پیوند دود افکار معانی تا که باعث یاد فرا
ست کوتاهی سر رشته اشتغال مبینا دلبشاد اعظم شاه که حقیقت آرزوی قصه در خواستند
خداوندا اینقدر ذره بهوای آفتاب بال می‌افشاند آیینه تا کیش در پیش نگذارد تا بپایان مرگ غبار انفعال
نشود ناتوان قطره بخیال محیط بیطاقت ست صورت بهم پیش نفشان ندهد تا بطوفان غرق
شرم نرود اگر غبار بی سر و پا ابر پیشه بنیاد خود نظری افتاد بر اوج عظمت سپهر چشم میکشاد و اگر مور ضعیف
بحال خود تامل میگماشت با سلیمان جرأت تکلم چه امکان داشت سه فضل یزدان التفات
قدیم * بندگان را بما کند تعلیم * باز ایشان همان دعا طلبند * سوی خود زان بهانه وا طلبند * عاجزی
بنده را خجلتش دارد * لیک حق با خروش خوش دارد * در عرض مراتب تسلیم بجبهه نقطه
هزار عجز عبودیت مجو جبهه سائی ست با انداز مدارج کورنش و بصورت هر شیخ هزار ادب طی مین بوس سجده
پیچانی عمر لیست و درازقدم سجده طرازان حضور بدیر رونق رسانیدن نالد و فریادرسی ندارد و دیده‌ها ست جدا از
رکاب سعادت بپایان موکب اقبال در غبار گمنامی فرو رفته و از هیچ جا سر برنمی آرد نگون بخت
سری که محروم خاکبوس آن درگاه ست هرگز حلاوت گریبان نشناخته و حیران نصیب چشمیکه

مے بیهشی غبار آن آستان عمریست خواب هم بالفت مژگان نپرداخته طاقتها جوانی کرد و سیاه آبروی
بندگیست و جز صد پیری اینجا امید و استقامت در کوشیست که دلیل سعادت خود نشکند ربیست سر بجیب از پا
درماندگی کشیده درین مدت سالها هرچه از سعی نارسا میرسیست * بعرق روی خجلتی می نشست *
آرزوها بیاد رفتن رفت * عرقی ماند از نشستن رفت * الله الحمد که همین دعای دولت ابدی هنوز همنوای
بقای نفس است و عبث بپر افشانی نگذاشته دشنام مون شکستگی قفس است ارشاد خود آنچه این گدا
میخواهد * جمعیت منصب رضا میخواهد * تا هست فقر ننگ نخواهش نکند * سیر خیلی لشکر دعا میخواهد *
پرتو اقبال صبح بیانی بر فرق جمهور انام لایزال بسود و چهره امید خواص و عوام به سایه تسلیم بها ستمهای
سنوده در جواب شکایت نامه شکر الله خان در عدم تحسین اشعار البیان
خاموش نوایان انجمن تحسین اگر معتمد جوهر شناسی رتبه کلام اند وضع سکوت شان عالمی را بضبط
نفس داشته باشد که جولان تقریر الفقه از زبان گیران عجز خیالش خواهد بود و حیرت ادایان محفل آفرین
اگر شایسته حق قصر لطائف اند هنگام تحیر چشم بر اوج حقیقت گشوده باشند که بیان در پرواز تصور
بی تکلف تعبیر پری شکسته نتوانند گشود خاصه در ثنای سخنی که بی نیازان بیدلی را خاطب التفات
نمایند یا مهجور گشتان قابل نبوده را اشعار توجه فرمایند احتمال اغماض چه احتمال دارد و زبان
در سرایی گی نخلهای شوق خود را گوش وانسته باسواد سرمه خرد قسمی بی بابی نخورد و تقریر در مقام
تحیر هم نخورده تحریر بیده بلغزش مژگان خامه جاده معذرت می سپرد سه مضمون نقش
سے نبسم انجزا ... * زبانم گرم حرف کیست کاین مقدار خاموشم * حدیث حیرتم باید
زلعل یار پرسیدن * چه میگویید که آتش میزند در کلبه هوشم * اقاصد گر نگویم راز دل ناچار معذورم *
زبانها بسته اند از فراموشم فراموشم * کیفیت درجات سخن مقتضی آنست که گاهی از شکوه
انشعبیر زبان استعداد بیان را بشکند گاهی وضع ادب بسفر ساید گاه بانبار لطائف از لب
... بیراهه صحبت میگشاید در هر صورت اگر خموشم از رفقا سخان ... ساکتم و اگر گویائم از عروج
آشنیان و الوان گشته و الی سه هرکجا ... وضع ادب گل میکند * گر همه فریاد باشد عرض

مطلب خاموشی ست * از خجلت با شرح خبر اقناعت کرده ام * سرمه زدر چشم گویائی و بر لب
خاموشی ست * در ورطهٔ اعتراض عجز و پناه هست و در عالم اشتباه نارسائی عذرخواه
شکر الله خان تواتر نوازشنامه جاتها تازه اثبات قالب انتظار فرموده میفرماید و تسلسل رحمت
نامه برشتهٔ نفسهای زاویهٔ مهجوری ساغر نفس می پیماید فیضی جان بخشی لایزال و ورود التفات
بی انفصال با جواب نامه که بشکر الله خان نوشته بودند یعنی نظم شمار اشعر کرده ام
بیت اگر یوسف آئینه ارمغان ست اقبال ورود بیدل نوازنامه که پس از مدتها رنگ عجبا
تمام گردانده بود و تجدید الفاظ و معنی شگفتهای قدیم فرده نوازش خاص رسانیده آئینهٔ عجز با وجود
تسلی اشتهر گردانیده بپایهٔ التسلیم العلو هست سجود رسانیده سعادت مضمون نظمیکه در ان جناب به
بارتبهٔ شعر بیانی ارشیح ... ست روشن نثری که در ان بارگاه به سامانی نظم بر آید اگر نظم ست
از کم ... عبارت ... اگر نثر ست از اسبا ولا آرائی سمت ... شگفته حالان ...
گرداو ... اشفاق جمعیت نظم گرداو ... و ماندگان ترجیح مراتب اخلاق در نگاه نثر پذیرا و
بیدل ... گنجینه ندارم * ... که در سینه ندارم ... با قدم کسوت ناموس حباب
ست * در ... نفس ... ندارم * مرآت جهان ... ذات یا رب ... سینا و
شکر الله خان ورد ما صحبت ایشان مختصر ذات تقدس آیات از خجالت ...
هوای ... اعتدال ... پروبالان آشیان ... این هوا
در زبان ... قانون انکسار ... این ... خداوند ... آن ذات
... بغیر از عافیت تمثال این مرآت نه پسندی * حباب موج بسیارست در دریا اسکانت *
از ان گوهر جمعیت اوقات نه پسندی * در عالم آداب اخلاص اگر ... فیض ...
رنگ زیدن گیرد نفس در سینهٔ بیدلان خجل ست و در محفل آئین عقیدت گرانی بمذاق حلاوت
اشفاق خیال ناگواری نماید تری در دماغ ... اخوان منفعل ست ای آنکه ... فیض حق
داورست ... آشوب عوارضت پسند ... ست * با صافی طینت نباید کلفت * ... آئینه کد

نفس به پیچید نفسی ست * درین فصل که عالی المشرب قدسی آب و هواست هوا هم ازو مست
نی لعبت الیهای طبع خود نظمی بنجابت معدلت برده بود و با نصاف اعتدال مشربان باد و آب شیراز
صفیان بیباکیها شکوه به آستان سهیل انوار حضرت آمیختگی اصلاح پذیرا و معذرت کاهل
قلمی در جواب شکایت نامه ابر بخشش رسا تقصیر غفلت پیدا از من چنین پیدا ان عالم
سیست که تبیعی عذر از نکته الفعال توان جست تا را امید عفو با خبست تا دان بی پروا نامه بر گردن
افتاده است از قبول چاره نیست سبب بی رنگی سرگران افتاده ام از ناسپاسیها که خوارست قاصدم
از پایه پیام بردار و چه از یاد گرامی افتاد در هیچ حالتی غافل تصور نفرمایند به جرم عدم نامه پرداز خطوط بار شکوه
و اعتراض بخشایند مطالعه نسخه اشتیاق تعطیل غفلت ندارد یعنی نفسی نیست که سر از تلاوت سعی
به بار و ارسال نتایج افکار رسا طبیعت فسرده را از کلفت نشئی نجات بخشیده سبیل بخششها عروج
معانی آسمان پایه باد شکر ارسال نبات لشکر الله خان شیرینی با الطاف بیکران
تلخی کشان گوشه حیرت را چون کوزه نبات کامیاب حلاوت سرلبسته گردانیده ایم زین سوی
منتظران شربت دیدار چون برگ نیشکر با نهار و بانیه همین فیض ازل در گلشنی که قدم گذارند تا
نوک خارش نیشکر خیزد و بهر انجمنی که توجه گمارند تا رشته شمعش انگبین ریزد مذاق طبع زده حسرت
هیچ آبی کلفت نمکی مبیناد و چاشنی شیر و التفات در هیچ حالتی تهمت بی قوامی مبیناد و
اشتیاقنامه لشکر الله خان نقوش این صفحه دود دلیست بحکم نارسائی پرواز اگر بر
وضع رنگینی و خطوط این مکتوب غبار آلود در عالم نارسائی اعراض نمایند بی اختیار عجز تعمیری
از نهایت درد بیتوانی تا خامه منقار بر زمین بالد خبر خموشی صفیری کشیده و از کمال عجز ناتوانی تا نا
باند و شکسته بالی سیفر سایه چشم با امید پرواز نمیکشاید پس خامه را در تحریر مراتب شوق تکلم
بار سرنگونی باید کشیدن نامه ها را در عرض مدارج تمنا یکدست بساط وسعت چیدن در هم
صورت عبارات نارساست اشارات غیرت تماشا قدرت نگارشی لوح و قلم حرف ملاقات
بظهور رساند و شکر ابتهاج نامه پیغام بمطالعه نسخه دیدار مبدل گرداند لشکر الله خان

٩١

درود نمای صحت ایشان تسلیم نامهٔ بیدلان محمل طراز یک سحر قافلهٔ دعاست امید که خبر
دران محفل بار نیاز نکشاید و عبارت رقیمهٔ نیازمندان بال کشای یک فلک هوای تمناست
یارب که حریفان آستان جبههٔ تضرع نسایند یعنی بناها درین ایام که نسیم گلشن آباد دهلی هم بی تشویش
دماغی نیست و در حضرت زر آب و هوای بیرونها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضرورست
اگرچه طبیعت کمال طینت ازان منزه است که ناقص فطرتان طریق اصلاحی نمایند و علیل
مزاجان بعرض تقویت زبان مبالغه نکشایند ای ذات مقدس تو جان عالم * جمعیت تو
فرروا مان عالم * خوش باش که فضل ایزدی نه پسندد * از کلفت باطنت زیان عالم * هوا نکه
با عنصر متضادان آن ذات نفس مخالفت بر آرد اگر همه دم صبح ست بجا کهای جگر مبتلا باد و آبیکه
بمذاق هواخواهان آن جناب ناسازی نماید هرچند موج گهرست بغیر از خشکی مبیناد و بمیرزا معز
در پرداز کار دانیهای پرداز کار دچه نویسد که اگر بسمل تصور لطافتش بنجا طراز محتاج زخم
دوباره میتواند گردید و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریان خیال اندیشد خود
باین لباس تواند پوشید تیغه اش در عرض صفا بر دم صبح می نازد و دسته بترتیب سوز ولی قطعه
بهشت می پردازد امروز زبان تنای دوستان از نیام کام بیرون خرام ست گردن رعونت
حاسدان بپای تسلیم سرنگونی احترام اخوان پناه میرزا علی عباد الله در تحریر بیت
بار سرنگونیها خامه بدوش جرأت برداشتن از عجز و ناتوانی دو ... در گریبان حیا سرکه
نامه بچشم تامل مشاهده نمودن و در عرض ناموس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی تابالی
نیفشانده که به تکلیف اوهام فراهم توان نمودن سازه احت بر بقا و فنای با توجه سرنکرده که حیا
صور قیامت تو ادیگران شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بر فرق
باید پاشید و تا رخت از زین ورطه بر نبسته گوش واماندگان با فسانهٔ عبرت باید خراشید ع
و اپسی زین کاروان چندین ندامت بار داشت * هر که رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند *
این گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود * آبرو شبنم نا سخت بجا بخیتند * مقیمان این

خاکدان بتعلیم انشاء خدنگ کلفت مسافران این بادیه بکیسر و رای محمل عبرت از سوانح این حیرت آباد
بکدام واقعه پردازیم که فراموشی بفریاد نرسیده است تواند رسید و از تغافل این ماتم کده بچه سبق تامل نماییم که خاموشی
طومار بنالهٔ تواند پیچید ع صبری بگو تلافی آزار ما کند * مینا شکسته آنچه بدل هست سنگ بود ب از
عجز بهیچ می گریزیم * تا آب رخ ادب بنریزیم * خاک نشسته بسر خویش * زین بیش دگر چه خاک بر سر ریزیم
با کمال یاس که از مشاهدهٔ احوال عالم طبع مایوس از شکش جهت فراهم گرفته قطع امید از حسرت تماشا
محالست یارب که فرصت شمول هزار آرزو بیدلان و امن بنیاد نیابد و بدولت تماشا بیگانه زندگی متعلق
هوای اوست فائز گرداند جواب نامهٔ شیخ محمد ماه در بی اختیاری خدمت قضا ز چاک
سینه آهی بنویسیم * کتا هم حرف مائی بنویسیم * محبت نامه پرداز است هر ذره * بهر برگ گیاهی می‌نویسیم
درد و شفقت نامه منتظر عطیات توجه یا التفات مشتمل نوازشها بود و خاکسار زاویهٔ غبار را اسرار آنهم
باطنی به بلندی تسلی و جمعیت نمود و شکلهان صد تحقیق بوقوف لباس عبارات تنگ معنی بر نمیگردانند
و مقیمان سر منزل تحقیق بشمار مراتب و ناهموار تجربه و نزولی بهم نمیرسانند از عالم اسباب هر چه بی اختیار
پیش آید اقبال دولت نیست انتها تا آگاه ظهور آنچه بی تکلف رونماید بطبقهٔ مهمان تجلی بحکم
محکوم قضاییم و بحکم مقید تسلیم و رضا ابیات ما بهاریم و درین حیرت سرا * جلوهٔ ما غیر رنگی
پیش نیست * گر رویم از خود کجا خواهیم رفت * خفته‌ایم اینجا عذر لنگی پیش نیست * در نخود ساکنیم
جای غیرت است * قید هستی غیر تنگی پیش نیست * هر چه پیدا کنیم یا نکنیم * گر همه حسن ست
رنگی بیش نیست * سرخوش تسلیم باید بود و بس * گرچه ما هیچیم هم تنگی بیش نیست * آیینه
ستی شهود از صورت حال بیدل غافل نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی بحکم قدیم القدر
رنگ اعتبار در خود مشاهده نمیکند که بتصویر عرض شکستگی باید پرداخت و با اینهمه از فراموشان
خاطر ها نیست که بخیال خود هم طرح یادی توان انداخت ب باکد این ذره هم آبروی اعتبار
آن قدر هیچم که از خود شمار کرده اند * و حال آنکه بی پایانها مراتب شوق منزه است از
احاطهٔ اظهار تکلفات بلکه انتهای محیط آرزو مبرا از قید شناسی رسمیات چه نویسد که عبارت از شرم

قوله چه نویسد ای آبروی چه چیز نویسد که از نارسائی بمقصود یعنی اظهار تمنا شرمنده و سرنگون نشوم ۱۲ *

تا رسائی صفحه بعرق نشوید و معنی باندیشه قصور راه گریبان نپوید تا بجز اعالم اسباب بی نهایت است
درازنفسی را تصدیع اوقات گرامی نه پسندید مقدر حقیقی تقدیر اتفاقی بظهور آورد تا بجناب حضور
مصدر جرأت بیانی توان گردید و در خدمت سرفه ورکام لشکر الله خان خراش حنجره
بیان شکوه نوای خارج آهنگی ست که تا بحرف گلوگیرش نه زبان گشوده آواز بیخ کشیده است و
لغزش رفتار سخن نفرین آواز سنج طبیعتی که تا بجادهٔ تقریرش قدم گذاشته معنی به لرزش جنبش رسیده
مضحک سخنی که تنگ شده دماغ می نوازد و گنده مطربی که بینی رنگش بیساز و نکره هیکله با وجود سهم لشم
اختلاطی به هیچ دلی نچسپیده و با کمال سیلان بینی قبول طبعی بهم نرسانید از نهایت ناپسندی هر چند قدم
به عرش دماغ نساید همچنان آب بینی ست و به علت ناقبولی اگر همه بر صدر سینه ها تکیه زند مصدر تعسیان
آفرینی با این بی نمکی سفید شدن نقش کراهت لیسیدن ست و با این خنک صورتی بر روی آب
آمدن در عرق انفعال نشستن بتیاست گستاخی که بر طبع صاحب دلان گرانی ندارد اگر سراپایش
غوطه در برص زند سزا است و بمکافات کوری که با ولی نعمتان نازافسردگی میفروشد اگر نمک
چشمش گیرد بجا صفا جوهر رطوبت از خجلت وضع نکرهش باده شربتها انفعال ست و پاکی دامان
طراوت از نسبت ظلمت غبیش در جنگ تهمت آلود گیاهای انزال در نفس سوزی تشنیع این بیکار
سرفه در گلوی قلم می پیچد فصاحت زبان تواند گشود و دو ریه همه رسائی چو این مضمون بطعمه بیجام
جمع میگردد بکدام خوش تجلی تقریر توان نمود ~ این سرفه که بجوش بلغم اظهارش کرد * سر که
نفس دمید آزارش کرد * زین طبش بنفرینش چه کوشم که فلک * هر جا که اخ وقف ست در
گزارش کرد * لشکر الله خان در عرض تمناهای دیدار سر خیل جنابیه و انهای حیرت باقیست و در
ادای کیفیات آرزو اگر همه جام وصال بیاید حسرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب
بجا غصه بود اندیشه تقاضا پرست را نیاز اندیش تحفه آرائی نمود عرض معانیش منزه بید معانی خواه
خواست و اظهار عبارتش بساط بلبلی خواهد آراست ~ گهر محیط توهمی نه سفر گزین نه اقا
قدم و حدوث تخیلی نه شکستگی نه سلامتی * چو خود بخود نظری کنی روی از خود و دگر کنی * تو که

چنین هنری کنی که گوییست چه بلا ستی * شهود معنی منظور مطالعه دوام باد در آزار دست صحبت
مزاج لشکر الله خان شد الحمد هر قدر المیکه خیر اندیش را از استماع کدورت طبع فیاض میکشید نوید
حصول جمعیت با سرور دوام مبدل گردید دست دردمند بیدل بوسیله استدعای صحت آن ذات
در حضرت تقدس بال عجز میگشاید تا از ذخیرهٔ فیض اجابت بر آید و در یوزهٔ اثری حاصل نماید هرجا
آیینه بهاری بردارند خارهای خشک را نیز سر سبز طفلی میسازند و هر کجا به تجمل بر و بند خلعت خرمی
می پوشانند عاجز گیاهان هم از سایه اش نصیبهٔ طراوتی میرسانند رباعی نه مهر اگر ضیا به عالم
برسد * نه جام سحر شحنه به شبنم برسد * بر صحت ذات خان بیفزا یا رب * چندانکه اثر به بیدلان
هم برسد * لشکر الله خان خاموشم و بیتابم و فریاد تو دارم * چندانکه فراموش تو ام یاد تو
دارم * اگر بقدر شکر احسان زبان کشاید بستن لب صرفهٔ خموشی نمی بیند و اگر بخاموشی تهیهٔ
عرض و مدعا نماید زبان از نصیبهٔ سعادت مایوس می نشیند در انچه بی خواست طبع فضول
داشته اند مشغول و التماس شکر الطاف بیریا تصور فرمایند و در سر انجام امری که طبیعت ناگزیر با موی
اوست شائق بود بیر تو شوق الهی مشاهده نمایند به شاکر خان نوشته شد بعد از عرض
آداب بندگی و پس از اظهار قواعد تسلیم متوجه اگر تا قیامت بسعی جولان پرواز کوچه
شکستگی بر آمدن ندارد و ذره اگر هزار سال بال تلاش بر هم زند از قفس عجز سر بر نمی آرد
خیال معنی یکتائی به عبارت دوئی تامل کرد از تصنع پیغام دیگر بر روی وصل بر آوردیم و تصور جمعیت
حضور در تفرقهٔ وهم دوری افتاد به تکلف تحریر نامه سیاه کردیم جرأت تقریر معذرت نوانیست
تا به علاج تقصیر غفلت توان پرداخت و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طرح سجدهٔ نیازی
توان انداخت س مارا که نه آرایش برگی نه نوائی ست * سرمایه اگر هست همین دست دعاست
تسلیم بر عنائی از شر نفر و شیم * معراج سر آبله بوسیدن پائیست * شکر ارسال
تمامنهای خاصه لشکر الله خان تا رود و خلعت التفات بر قامت اخلاص مشتاقان
از آن چسپان تر است که باغوش کشائی زبانها راه حرفی توان گشود و ذیل عنایت بر فرق

اعتقاد کیشان ازان پیداورکه نا پیمائی طول کلام سررشته عرض توان چیود تبالیف عجز بیانی سببی

بهم آوردن ازین کارگاه و رشته بهم تافتن ست تبرتیب حیرت نگاهی مژگان باز کردن ازین پرده

بخیه واری وا شگافتن رباعی بهرپیچتان جهد اشگافته ایم * از لطف توفیض حاصلی یافته ایم

درکار کهر دعا که چشمش مرساد * باهم نفسی بهیچ بهم بافته ایم * غزل شکر الله خان درجواب

غزل حکیم فیض علی و اصلاح ایشان از سقم فکر حکیم آن غنچه خاموش

که صد رنگ سخن داشت * در پرده بهر کس سخنی داشت کمن داشت * نمود نشانی که برنگش

نه طپیدم * آئینه او در دل خون گشته وطن داشت * طفیلی نغمه ساعد السعادت مهمانی نوازش فرمود

بمیمنت مشکوی آشنایان تتبع راه تحریر بنیاز و انموده خامه را در زمینی که جسته جسته قدم شمردن ست انتقاد

مطلق عنانی کمال ست بیش ازین رسائی قدرت اندیشه مجال معنی نواز در غزل حکیم سبقتی

پیشی نبود که الحال توجه اصلاح یکی به ازان نیست بی تکلف این جنس لبسته لبسته متاعی میباشد

که بنظر منتخب پسندان تحفه معانی باریش توان کشود یا دسته دسته گلبابه مختص دستنبوی صاحب

دماغان چمن فطرت توان بود بالفعل تشبیه لبسته چندکه قافیه لب انتهایت تنگی نگشاید و مضمون

از دقت لفظ الشکوه بر نیاید در یوزه گر بوسیای اصلاح ست بتوقع استفاده فلاح ابیات حسبت ار

کجاست گر دلت از خویش رسته نیست * در آتش ست نعل سپندی که بسته نیست * افسردگی

بشغایت چه سیکند خورشید بر خاک هم از پا نشسته نیست * بیدل بطبع خود نیست بوسه

راحت ست * نیکی تنا پته که برنگ شکسته نیست بکرم الله خان اگرپایه صحتی ست

یا و مراحم شفقت و اقبال ست اگر دستگاه جمعیتی تصور اخلاق مرحمت اشتمال بهار پیرا آخر ست

امکان آن نخل حدیقه بایگستری راعادان یافته آوادی برهنه سری و ثمره بیان تلخکامان

زاویه بی بری دارد طراوت آبیار های سحاب افکار خشکی در مزرع تمنا نگذاشت و تخم لو یدیا

قرب مال که عبارت رسمانی انتظار برداشت تیشه ها پیش کس کام فرباز الیحلاوت تشنگی

و باوجود بی لیشگی ریشه ها و زمین طبع سیار اندیشه کاشتند درین کرام نخیر تسلسل

بشکر الله خان در مشورت ازدواج صبیهٔ ایشان ـ صدیش ابد در قفس

آگهی بلبست * و اکنون قطرهٔ وجیهه بگلزار ارم زن * تهنیت مقدم عالم امکانی کمالی ست از درجات

مراتب انسانی که هرگاه صورت [illegible] بعرض وقوع می پیوند و مدعی مجموعه عارف را از زبان بشکر حقیقت

ظهور کشودن ست و هر کجا پیمانهٔ کیفیاتش بدور شهود می انجامد دماغ فرصت آگاهی را ساغر سپاس

حضرت بیچون پیمودن ایمن این عشرت اندیشان چمن پیرای بهارستان عز و اقبال مبارکباد و در رواج

این سرور طبع هواخواهان بساط طرب [illegible] فشردهای شگفتگی بدوام برساناد جواب عنایت نامه

شکر الله خان ـ دلم [illegible] لطف بیدلی را شاد کرد * گنج باید آنکه این ویرانه را آباد کرد *

بیچون سحر [illegible] دیده بودم [illegible] شبی * بازم آهنگ رعایت نفس را امداد کرد * تحریر انشای

حال [illegible] خامه را ناله [illegible] طومار [illegible] طاقت [illegible] سر رشتهٔ خط به نقطه سر ساند

نسخهٔ هستی که [illegible] خیالات [illegible] است [illegible] نفس کشید نقش حک اصلاحی ست

تازه و [illegible] هر قطره [illegible] احتیاط [illegible] و [illegible] شیرازه [illegible] طبایع ضعیف که از اینجا [illegible] افشانی

[illegible] قلم [illegible] انگیخت یعنی [illegible] نسیم [illegible] غبار قیامت توان بخت

[illegible] که در [illegible] مجموعه [illegible] صحت این نسخه [illegible] صورت [illegible] جمعیت این اوراق

پریشان بال [illegible] صحت و جمعیت آن مجموعه [illegible] سبق [illegible] دلها باد و انفاس شوق

اقتباس مخلصان را مبارکباد عید تازه رساناد جواب مکتوب مرزا عباد الله

کیفیت ورود [illegible] را [illegible] رنگ نشاء سربلند جمعیت گردانید و منتظر پیمانه

وصال [illegible] نوید عشرت رسانید آئینهٔ امید از مشاهدهٔ جمال [illegible] خیال

قیاست [illegible] و [illegible] مطالعهٔ حصول دیدار به تحریر تصور نقش تسکینی می شمارد

گرفتاری سلسلهٔ اوهام [illegible] اندیشه ها خاطر و واماندگی وضع تحریر [illegible] یا

از [illegible] این الم ـ گر بایر کشیم [illegible] نیست * ور زدوش افگنیم باری نیست *

با [illegible] فضل ایزدی عالم امید [illegible] ست

۹۶

که آئینه ما را بجلای تنوازی یعنی دیده تحیر را بفیض دیدار مشرف ساز دلشکر الله خان عروج اقبال
سخن منحصرست دران مرتبه که طبع صاحبدلی مسرور لطائفش تواند گردید یا نگاه صاحب نظری
بر تامل معنیش تواند پیچید الله الحمد صاحب قدردان با افکار این بی سر و پا توجهی میفرمایند
و به لطف عمیم تحسین مینمایند اما آرزوی مستمند منتظر امیدیست که بسهولت آنچه منظور نظر شوق است
گردد خدمت تحریر آن بدیگری مفوض نباشد و در صورتیکه خود به تسوید میل نمایند هم توجه تام باب
معانی حاصلست همدرین ضمن قبول التماس بیدل ایزد تعالی الفیض رتبه که دل محبت منزل
منتظر وصول اوست واصل گرداناد دلشاکر خان نوشته شده است بهر جا رفته ایم از خویش
در راه تو بوده ایم * اگر دوریم وگر نزدیک خاک آن سر کوییم * هر چند پیدا است که درین هنگام بظاهر بالی سبب
پرداختن تضییع اوقات مشاغل غلامان است تا دیده تغافل کرده آگاهی نخواهد بهانه بی ادبی را
سبب تصور باید نمود میگویند که در کسالت بهراث القدر صدای تپیده است که فریاد دل طپیده ان لا
بگوش کسی تواند رسید خلاصه [illegible] آنکه شاهد او چه بهار و شست دوری بیدانشی [illegible] اما ای
همسنگی به خیال اند که از پا شکستگی سایه این کوهیم [illegible] گشتن عبارتی همین کلفت اند [illegible] فلها
یاد آوریست اگر نزدیکیم ارشادی و اگر دوریم فریادی لشکر الله خان از بسکه بهای خود چند آنکه
بعرض پیشی پرداز کم است از خداوندیهای آنجناب هر چند کم اندیشد بیش از پیش باز رسالت [illegible]
دست بخدمت بستن دعا رنگی در نظر می بندد و از توجه معنی نوازیها عجز را ارتفاع مناسب نظر
درخواستن مدعا بظهوری میپیوندد و عروج همت معانی آگاهی توام [illegible] تا بهار طبیعت باد و در
تهنیت مبارکباد عید امروز که وقت طوف [illegible] سیده [illegible] خلقی محمل سجاده
کعبه کشید * ما را که سر انعقو بدل یافته ایم * ناچار بگرد خویش باید گردید * [illegible] آن آستان کعبه
احترام تحریک نفس را بقدم شمار احرامی خاص ممتاز ساخته بطوف [illegible] دل را باهنگ لبیک
یقینی نواخته چنانکه در بیاض انتظار نوشته ایم [illegible] سون نگاه [illegible] مکتوبه [illegible] حسن
نموده ایم سر از سجده دائمی بر نمی آرد [illegible] اقبال سعادت مبارکی و دولت دید سالها

و تسلیم مراتب دستان را نیز موصول عشرت ابدی گرداناد بشاکر خان در اتباع
هارمه گزی توجه نامه بیدل کو از سر وش قبا کی فراهم گردید هر چند اسباب احتیاج این
احتیاج کسوت از کارگاه لطف عمیم بخواست مهیاست بحکم آنکه لباس عرض در هیچ صورتی
کوتاهی دامن نمی پسندد اگر آن جز و مختصر صرف اتباع گزی میگردید گردن هوس ازین
گره های متعارف یکدو گره میبالید اگرچه بر اختیار گزهای سرکار بقدر ضرور و غیر ضرور مامورست
اما بیدلان از هر صفت مامور بودن هوا نگیر بمود نیست و دعوی خواهش پیش بردن دکان
تماشای فضولی گشودن سر رشته اشفاق مرحمت پیما رسا باد و تار و پود ذیل عنایت نسیم
گریبان دشاکر خان نوشته شد اگر نهال مزرعه بی بضاعتی از عرق های خجالت طراو
تمی اباشت بکدام آبرو سر از خاک بر میداشت و اگر بنای محفل تهیدستی از شکر نگونی ساغر
تهیگیست بچه وسیله قابل نشاء تسلیم میگردید مقام وصل ناپیداست و راه سعی ناپیدا * چه میکردیم
گر به گردش نمی رسیدیم * آرزو دولت وصال فضولی وضع عجز کیشی ست و خواهش حصول
تمنا گستاخی ست پیداست که مطلق عنایتهای موکب فضل بحکم ترحم گرد دامنی بر افشانده و حیرت
نگاهان ذره انتظار را بسرمه که ابروی بینش ست مشرف گرداند تا همچو سنگ افسردگی بر
سینه ما انجمن کرده است * خون یک عالم طپش وقف یا انجم کرده است * دل بجز دین آرزو یکدم
دران محفل نسوخت * شعله محرومی این شمع وا انجم کرده است بشکر الله خان نوشته شد
آیا ... قبله معنی ... که عید از دل آفاق دمید * از ضعف بیاض نرسیدم
... گردید ساقی خمکده ظهور در دوره ساغر سبار کباد عشرت پیمای تسلسل داد
... بیدل ... محفل دیدار مشرف گرداناد و در عرض احوال احمد خان استفسار
رفته بود ... مخفی نیست که دفا کو بکیفیات احوال اعزه کمتر وا رسیده است تا سپید
که این ... ازان ... امانت می ... حقتعالی بعد ازین نیز حصول توفیق
نیکنامی کرامت کناد تاریخ اضافه منصب بشکر الله خان بعد از تمهیدات شکر

اضافه که بآن قبله نیازمندان هواخواهان مدایح صوری و معنوی مبارکباد عرض و رود تاریخی که از
سروش عالم غیب فرخنده بهینت دوام وارد بمسامع باریابان محفل نوید عشرت جاوید رساناد رباعی
شکر خدا که صاحب ما از فضل حق * جمعیت اضافهٔ اقبال سرمدست * تا شکر این عطیه برون آید از
حساب * تاریخ او مراتب تأیید ایزدست * ابیات بر زبان آب رنگ لعل یاقوت این نواست
کافتاب مالبصد انوار عالمتاب باد * از نباتات این ترنم روز و شب گل میکند * کان رگی ابری
که ما سیرچیم وا و سیراب باد * برلب ما بیدلان هم نیست حرفی غیر ازین * کامی خدا فضلت رفیق خان فیض
القاب باد به شکر الله خان هنگامیکه صاحبزاده ها را تنبیه جات فرستادند
تا [illegible] ظاهر ها مطیع باطن و صورتها محکوم معنی از آثار قدرت غالب دست زهرهٔ مخالفانرا تسخیر تو
آن ضمیر آفاق تسخیر گرداناد و تحفهٔ نیاز بیدل که از اسیران سلسلهٔ ماست در صورت این رباعی بشرف
قبول رساناد رباعی قربانت ای شمع نفاذ افروزی * حکم تو سیاه بر صفحهٔ فیروزی * خورشیدی اگر یا
تکند [illegible] بزمین * بر توجه آفت بجز ظلمت سوزی * ارسال قبضهٔ کمان از مرزا و ریار
بیگ المخی ارسال قبضهٔ کمان که نشانه از گوشهٔ ابروی عنایت بود و سودش کلیش صداقت اندیش را
بی بپی قوت بخش بازوی تمنا گردید زهی مرد آزما کمانی که زور بازوی شجاعت از تاب بند هایش
پیداست و استقامت رنگ شعور از تمهوار [illegible] و نقش هویدا از تماشای خم حیرت پیکرش بازوی
طاقت ناتوانی فرسودنیست و در تصور ابروی هلال دورش تشخص اندیشه حلقه بگوش از انجا که این
شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن را دم از زه اعتبار دباین کمان که چون قوس قزح
از قبضهٔ تصرف انسان بلندست چه قسم سر پنجهٔ توانائی بر آرد ناتوان را اگر چه سر داشته باشد بهمین
زور بندان در شکنجهٔ جفا فرسودنست و ضعیف پیکران را با همه آغوشی مرکشان استخوان پنجه
قندیل خدنگ ها الم سودن اگر حلقها در میدان زور آزمائی هدف ناوک تیری گردد تیر جراحت نارسائی
نتواند انداخت و اگر بیاد او در خمیازهٔ حسرت خانه کشیم تیر آغوشش نتواند پرداخت بهشتی کشیدن
تشویش تا کجا غوطهٔ خیال باید کشید عاقبت کار چون ره گیر سر انگشت ندامت گردید پیکان وا

عقده این اندیشه ناخن آزماست و چون سوفار زخم این کلفت بی دوا همچنان تیر گاه در خانه
گذاشته بذوق چاشنی این زهر تا سفه چشیدن ست و بشوق کشش او همچو حسرت کشیدن
کمان فریاد زه رسا به کمانت نمی رسد * چون تیر بزه زین الفی هیچیم و بس * با اینهمه شست دعا
صاف ست و دست باج اجابت قاف تا قاف لشکر الله خان در جواب استفسار
فالیز خربزه در ورود نامه فیض شمامه سر فراز توجهات گردانید و بنوید فضل و کرامت نصیبه گوش
و آرزوی دل رسانید کرم گستر اسایه اخلاق در کسیه دلها طلسمی نه بسته که هواخواهان را دور از انجناب
سیر شیرینی هم خرسند توانند ساخت و مائده الطاف کام الفت داران را بچاشنی ننواخته که هنگام
جدائی شیرینی جان نیز توان پرداخت اینجا سیر فالیز یاد نعمای مرحمت سفر تلخی را پیش کام
و زبان شکر لذات احسان مکرمت بحکم التفات مرقوم کلک تفقد سپاس شده بود که تنقیه پالیز
آبیاری فالیز یعنی مرزا الملتانی و غیره چه قسم خربزه می رسانند بر بدیهه فالیز طبیعت که بر روی کار
آورده بود بی شائبه وهم شکوه و اعتراض اگر از نظر حلاوت شمر بگذرد بعوض شیرین ادائی خواهد بود
ابیات بر شیرخوانیکه میر قسمت افیونی بود * گر همه حلوا دهد تلخی بیاران میرسد * در فالیز
بباید دست تا امکان وسع * جنس اول پاپا و بار شغالان میرسد * با وجودیکه دندانش
تیز بهای حرص * تا بمغز و پوست همچون آب یکسان میرسد * بلکه از خواصیش در مغزهای
خربزه * کرم نتواند رسید آنجا که دندان میرسد * آنچه بر ما میرسانند اکثرش پوسیده است * غالباً این
دالی از فالیز ملتان میرسد * میرزا الملتانی از ایشان مرزا شده * تا توان گفتن از ایشان
بهر کس احسان میرسد * با هم انجا ئیدها انذر ایشان میکنم * هر چه از ایشان میرسد آخر بایشان میرسد
بمشاکر خان در عرض مراتب سجود که نقش پیشانی عبودیت است القدر رحمت بار یابان
محفل حضور نخواست لقاء عهد کوتاهی سخن دست دعا بر او بلندی آراست محفل
تابان در گلستان در رنگ تو باشی * الهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی * لشکر الله خان
نوشته شد عمر باشد که روضیلم سیادت خرسند * چه توان کرد تقاضای ضعیفی انیست * گنجینه دار

۱۰۱

جواهر اخلاص آنقدر مستغنی اجناس رسوم نباید که نقود تحائف دعا را از خزف شمار تکثیر شمارد و شیرازه بندی
مجموعه اعتقاد بمرتبه بی نیاز بمضامین تکلف نساخته کنسخ مکاتیب نیاز از مقوله افراد باطل بیداند
با اینهمه در غلبات احوال بی اختیاری که نهایتها را از رجوع بدایت چاره نیست وسیله جوئی طریق
رسمیات ضروریست در وساطت اندیشی اسباب تکلف ناصبور بهمه حال بدعای شوق چه
تمنا نماید که بیش از دولت دیدار تواند بود و بکدام آرزو پردازد که بر نسبت وصول تواند افزود
نصیب اخلاص کیشان بیرنگ وا نماید* بکرم الله خان نوشته شد که گریه گهی ناله گهی آه کشیم
از یاد که رفتیم بین بیدل که چه بینیم* بحکم قدردانیهای اتحاد معنوی اگر بفکر فضولی تحریری افتد حروف
مکتوب [illegible] خامه بفریاد می آرد و اگر بادب حق شناسیهای الفت بجوید فروشی تقریری پردازد
[illegible] از زخم [illegible] تا تصور دوری کزینگ سلسله آگاهی سیلی صبا دو هزار حیله
بر بساط [illegible] می آراید و گرد چندین تدبیر برمی آید گاهی بلغزش خامه [illegible] طریقه توکل می نماید
تا بهوای آن آستان خود را بجای تواند رساند و گاهی دامن قاصد را وسیله امیدی می انگارد
تا بجایی آن سرمه غبار حیرتی تواند افشاند مجبور تحیرم غیر از تحیر بکدام التفات برابرم و بعذر
قدر تسلیم دیگر چه عرض نمایم* بکرم الله خان در شکر ارسال پنج تهان جامه
وانا را گر انتظار دولت دیدار آیینه حیرت نمی پرداخت بیدلان عالم مهجوری با اینهمه ستم دوری [illegible]
آمال سیه بودند و اگر برق قرعه وصال علاج تپیه گوش نمیکرد یا یوسفان زاویه مهجوری
افسانه مادمی شنودند یا رب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوندد و نوید نامه
و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بند دریاچه کوچه جرات آنکه [illegible] رجاست گیرم
بامیست که دامن خراست گیرم* چون نقش نگین زبان حیرت قفسم* دامی بیدا کنند
که نامه است گیرم* قبل ازین در دو غزل تحیر اندیشه [illegible] طبعهای شوق آورده بود درین
ایام دیوان کرم محفی جلوه داده و تا ملی مستعان مکتب حواس را بمطالعه هر مصرع
حلقهای تهنیه دعا پوشانیده بجهان حدیقه اشفاق نار بستانی بیار آورد که تنها بشتو پیر دانه

سبحه شکری بازگردانید اوراق نسخهٔ اکرام بیشمار و شگوفهای باغ اخلاق همیشه بهار

ارسال طور سحر بنا محمد امین عرفان پیشکش از سبقی مکتوب شوق آگاه

ورنه جای نامه بیش یار یار خواندن ست چه نویسد که از حقیقت اشتیاق پرده

تواند کشود و چه آغاز دکه تمهید نسخهٔ تمنا تواند بود از عالم سویدا دغباری فراهم آورده

که اگر دم زند دیوارها بر روی شوق بر بستی آرد و از حصول اعتبارات پیچ و تابی جمع

کرده که اگر عرض دهد حیرت قدم از تحیر خانه بر نمی دارد باری از سیر سواد بیراهه راه

آورده که قانعان تحفه معانی بقلیلی ازین پیشکش کفایت تصور نمایند نسخهٔ طور

سحر فنی ست که در تعمیم عبارتش مدعای خاص مندرج توان یافت و تخصیص

معنیش حقیقی اخص می توان شگافت به خدمت خواهد رسید و سلام نیازی جواب رسانید

ذخیرهٔ مضامین شوق بسیارست اما فرصت عرض حضوری در کار امید که معنی

آرزوها جلوهٔ عبارت نماید و صورت پردهٔ خیال بمعرض وقوع آید به شاکر خان

عنایت رقم نامه که منشور سعادت مهجوران بود در هزار رنگ التفات بر رهٔ انتظار گشود

اگرچه تمهید المهای دوری مبالغه نماید شکوه تقدیر بند زبان شعورست و انحراف وضع

رضا ادب آموز شیوهٔ عجز و قصور با وجود ارتباط الطاف از عالم حضور فهمیدن اضطرار بیست

و تصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشیدن بی اختیاری هر چند از دور گردان

تعبیر نمایند از حقیقت قرب اشتباهیست اگر همه از فراموشان تصور فرمایند از مضامین

یاد عبارتی در هر صورت از بیقیمان عقیدت کدهٔ اخلاص شمارند و از گوشه گیران زاویه

نیاز انگارند نسیم فضل الهی اوراق نسخهٔ انتظار برگرداند و معنی تصور بمطالعهٔ شهود رساند

بشکر الله خان نوشته شد رائحهٔ درود بیدلنواز نامه با نسیم ارسال

روغن گل مخمور حسرت را دو بالا سر بلندی نشاء افتخار بخشید و بی بضاعت اسباب

طرب را به ذخیرهٔ تر دماغی با موصول جمعیت جاوید گردانید رباعی این بادهٔ عشرت

۱۰۲

زرا باغ کرم کیست * این پرتو احسان زچراغ کرم کیست * بیتابی بلبل صد رنگ تماشاست*
این رونق گل شبنم باغ کرم کیست * نشاء این باغ پیوسته بهاره پرتو این چراغ همواره روشنی دربا
و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار **نشاکرخان در عرض صحت شکر الله خان** س
پرسش احوال با وجود خرام نازیست * عاجزان چون سایه هرجا پامی افتاده اند * نسیم عاطفت
شمیم عنایت نامه بخفیفتی و زیدن ندارد که غبار بیدست و پایان باندیشه ضبط خود تواند بر داشت
و اشتغال صلاے التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی ناتوانان با وضع
زمین گیرے تواند ساخت س گرشمے خورشید تابان هر کجا نور افکن ست*
محمل شبنم هم بردوش از خود رفتن ست * لله الحمد که مزاج عافیت امتزاج قبله
نیاز مندان بدرجه کمال صحت فائز ست تسلی گونه براے طبع هواخواهان مے باید
تا بجمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول دیدار شتابد ارسال خوشه هامی انگور
اجزامی نفرقه طبع الفت سرشت را نوید شیرازه جمعیت داد حلاوت جمعیت ظاهری
و باطنی خوشه باغ کامرانیها باد **تحسین اشعار شکر الله خان معروض**
داشتن بعاقلخان شکر پرستیهامی عنایات یادآورے سعادت زبان عجز
بیان ست و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیاز ترجمان اکثر ابیات بخفیفتی جلوه گرانه
که اگر سامع بوجه بیش آهنگی نه نماید پس مانده خجلتهامی بے دردی ست صبح نخستینے
که طلوع شفقت نامه هم گریبان مطلع آفتاب بود و سحر خیز قافله دعا محرم جناب فیض
انتساب سنور لبسر این معنی لطائف فانز گردیده سینے که منقوش صفحه خیال داشت
بتقریب ذکر خیر وسیله عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع سخن آفرین
گردید بیان رنگینی هاے دیگر موقوف مقدم بهار توام ست ان شاء الله تعالی سر و بر
اداهامی مشتاقان خواهد بخشید ر باعی شنیدم میرسے از دل بسوی چشم
گریانم * ز حیرت چون نگه بر دل هجوم آورده مژگانم * بیا اے آفتاب عالم امید

مشتاقان * چو صبح طایر رنگ ست بر گرد تو گردانم * لشکر الله خان نوشته شد

ب دو رازه در تو داغ دلی نقش بسته ایم * خاک سر ره بسر خود نشسته ایم * وضع تسلیم ادائی که دارد محو آرزوی بهوتی ست وهیبت دعا بکیفیتی که سر بر می آرد بیتاب جلای سعادتی رباعی که یارب آنچه گل اندیشه رنگ حنا دارد * کف پائیکه جا در پرده های چشم ما دارد * باستقبال او همیست از خود میروم بیدل * خرامش در شکست رنگ من آواز پا دارد * و دیده حیرت نگاه پیش ازین غبار کو چشم انتظار مباد شوق دیدار باین حسرت داغ مهجوری ببیناد و در دعای صحت لشکر الله خان

اقبال سعادت ازلی برات تنگ مایه که از تو بینوای صحت جاوید خیر [illegible] ورد حضور بشرت ابدی دستگاه بینوای که بلمعه یاد گرم اتحاد چراغ امید فروز [illegible] اثر محبوبانه کی انفعال طبیعت افروزد اما بحکم ما صنع الله فهو خیر تعبیر از شکر [illegible] نبود در بر [illegible] المراسلش بی تقویت مزاجی نیست اگر بیماری بعرض می آرد [illegible] الیها در ضمن اثر دارد قوت بخش مزاج اعیان خبر مژده توانایی ذات کریم صفات [illegible] گوش مخلصان نگرداناد و در زندانی حرمانکده داغ وفائیم * بر ناتوان نسبت خطای معنی *

بشکر الله خان در شکر انتخاب دیوان بیدلی

مقبول فیض ازل طبع صاحب معانی که از اقبال توجهش نیازمندی رضا مشتاقان بجز اثبات می نازد و ببین التفاتش اجزای بی سر و پایان انتخاب می پردازد اگر از هجوم این [illegible] نقاط لنگ شک فقد در آن نسخه یقین توهم شک چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان بره فطرت سر از نقص ادراکی بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر کرا بپسندید پسندیده و هر چه را برگزید برگزید قدرت انشای دیوان ممکنات سراپای احوال و اطوار آن نسخه نواز منتخب اعیان ظهور دارد لشکر الله خان در مبارکباد

فتح آمر ارفه حات که سامر اندیشه بیداران محفل صمدیت لایزال مترنم ثنای آثار

اوست بطور ساسعه نوازے مژدهٔ آهنگ مبارکباد بر جمیع پیش آهنگان مقام اخلاص
زمزمهٔ تهنیت دوام رسانا و تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات را بکرامتی ممتاز
اعیان گردانید که در مقابلش هر چند بنیاد مخالف سراپا کوه آهن باشد جز غبار پاپیدن
ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش ست جز در نقاب خاکستر از جیب برنمی آرد
شاعرانه بیتی چند درین مقام عرض در رو داشت از شکستی های تحائف مبارکباد
انگاشت هم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد غزل
دو شیم از گردون ندا آمد که خان دلنواز * کرد دریک دم زدن بنیاد سیواجی خراب *
گفتم این آن وارم که تا شام ابد * گرده هر گردن کشی بنشیند از تیغش در آب *
بسکه واداد اوپیش موصوف بیدل پرورست * حاسد او گرهمه دریاست میگردد سراب *
بی تکلف بانست سیواجی و جاث و راجپوت * تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب *
یکجا انوار تش را بر قی از آهنگش این ست * آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب *
ابتدائی شکر الله خان و شاکر خان به نواب عاقل خان کام بخش
خبرها از لطف شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز
رطب اللسانی از برگ دهانان توصیف طراوت اوریشهٔ ادای تسلیمات در
زمین پیشانی عقیدت مندان کاشت و گل افشانی آداب سجود سر هواخواهان را
از خاک بر داشت زبان شکر شیرهٔ این نهال ست که شیرین سان نخل مراد فیض
نعمای صوری و معنوی نصیب لذت ستان خوان عقیدت کناد و کام امید
مار البشکر فروشی چه سپاس شهد حلاوت جاوید گرداناد لب شکرخان
جرأت بیانی عرض اخلاص هر چند نقاب آرزوها برمی بردارد اما در حفظ مراتب
آداب ناتوان نفسی صرفگی سپندار در پرچه ست که نامه با کمر در کسوت پیچیدگی
بال گشاست و تحریر با یک قلم در صورت استجابه پرواز سامعه جمال از شتاقان هست

لیکن در عرض اشتیاق حیران شعر گذاریاس در بارم مکن تکلیف اظهارم* سپندم
سرمه است و سرمه نتواند صدا کردن* مبارکباد اضافه لشکر الله خان
نقد طرب ناکه شماری دارد* در خورد کمالات اعتباری دارد* هر چند مثال اضافی شخص
بود* آیینه برای خود بهاری دارد* ذات بی نیازی آیات که آثار کمالات الهی و کیانی
از صفتهای اضافی اوست باضافهٔ منصب قدرت لایزال تجلی فرمای مراتب ظهور
باد و اعیان حقایق اخلاص را بروبیت کثرت انتسابان تیجه های فیض معرفت سعادت
مبارکباد رسانا در باعی عمری ست که انفاس معانی تکرار* مصروف دعائیست
چه لیل و چه نهار* یارب که مراتب عروج جاهت* بر فرق جهان جیب گردون وار* با
سامان توان قدر مهیا گردد* گر قطره رسد بموج دریا گردد* از تخم نهال چه از نهال آرد
نخل* وان نخل بخود بالد و طوبی گردد* لشکر خان خامه ام بار سجده
شوقے دارد* جبهه در پای تو بیاید و ذوقی دارد* حلقهٔ قامت آراستم منت بنا
قمری باغ وفا خدمت طوقی دارد* با وجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن کار واے
مساکن در همه حال همه جا حاصل ست دوری آستان الفت پیمان همان تفرقه تعلیم
دل اخلاص منزل کاش در لغزش قدم خامه سرے توان زد دیدتا به رنگ مضمون
در شکن سطرے توان خرید اجزای قطره بسیر و پا اگر همه نقش گوهر نبندد شیرازه
وصل محیط از عقیدت پریشان نسبتی بر نمی آید و کاروان انفاس باد رهوا هر چند
در کسوت هیچ بر خود ببالد بحضور سر منزل دل بار جمعیت نمی کشاید تا کی فسردگی
مداد انتظار ما* یارب بدامنی برسانی غبار ما* غیر از تمنای دیدار خواهش ها خجلت
و جز سجدهٔ محراب حضور عبادتها ندامت هر س از طپش ها مکنفس دلم* که پرواز
نموست و من بسملم* لشکر خان امروز از عبارت بیدل نوازنامه کیفیتے بر طبع
قاصر پرتو انداخت که اگر از ستانش دم زند نفس برگ یاقوت با تمکین میتواند فروخت

واگر برنگینی تامل نماید خیال از دیده تا دل بهارے تواند اندوخت فضل واهب انشا قدرت
بعروج کمال رسانا د و مناصب فطرت بدرجهٔ اعلی فائز گرداناد بشکر الله خان
نثار الطاف ظهور بعبارت سر افراز نامه ساغر هزار رنگ شفقت دیبار مطالعه داشت
افسرده دماغ زاویهٔ بیدلی را مخمور یاس پیمائی انتظار نگذاشت قبل از الطاف نمیقهٔ
کرم نوید فتح و نصرت و مژدهٔ عدل و رافت از زبان جمهور بهجز از تلغله علیه سامعه نواز
گردیده بود اجمال آن حقیقت امروز نقاب چهرهٔ تفصیل کشود فی الحقیقت انمودجی
از ذخائر امید سوا خواه بعرصهٔ وقوع آمده هنوز مراتب آرزو آئینه نمائے پایهٔ بدایت
ست ـــ بدایات نمائے ابجد آغاز طلب نهایت ایزد متعال کمال این فضل
بمنصهٔ ظهور رسانادو بیدلان را ممنون عنایت ازلی گرداناد در شکر ارسال
روغن بادام بشکر الله خان ـــ بیدلان سخت بے نوایان اند
نفس هستے آشنایان اند * در طرب زار عالم هم هیچ * یک عرق خجلت اند و
باقے هیچ * خامه از نارسائیهای طرب تحریر گاـــفی بلغزش می آورد اشکے
بوضع نقطکے چکیدنی و صفحه ازلی و سعتهای بیان بر خود پیچیدنی تهمت شکستی در صورت
سطر بالیدنـــ خاک من صد درد دل طوفان غبار بیکسی ست * حسرت بیمار عشقم ناله
دارد بسترم * در هر صورت خاک نشین زاویهٔ دعائیم و در هر صورت عجز پرست
معبد ثنا ارسال روغن سمن بادام بصد روائح جان پروری در رفع یبوست سلیکے
بیدماغی کوشید و بهجز ارتشا فیض گستری سرخوش مراتب عشرت ایاغی گردیدبی
تخلف بادام چه قدر انتظار یعقوبے در پردهٔ تصور چید تا باین بوے پیراهنش چشم
کشانید و نهال سمن چه مقدار ناز یوسفے در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این بادامش
راه اقبال وانمانید بهارستان سمن اقبال تمهت کمین بے صفائی مباد و شگوفه زار
بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبیناد به شاکر خان اقتصار وضع بیدلے

درجمیع احوال حیرت ست و در همه اوقات حسرت اگر از ورود عنایت نامها به فکر
جمعیتی نیفتد بر تفرقهٔ بنیادش باید گریست سخنی تصنع یا والفاظ تنها دود از دماغ زندگی
برمی آرد کاش نسیانی بفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب نگاهان
هر اشغال در بار اند و بیدلان را همان آئینهٔ دیدار عبارت بسیار سست تا همه انفعال
مضمون تحقیق و اشارت بشمار آنانکه قلم خجلت کیش امتیاز و تفریق معبود حقیقی دیده
انتظار بار الشهود جمال مطلب رساند و سر سجود اپرستنده را بسجود کنار به محرم گرداند
به شکر الله خان نوشته شده نامهٔ کریم به لطف نواخت * نسخهٔ سجده را
دوبالا ساخت * دیر رسیدن نسخهٔ دیوان بیانامهٔ مهای زود باعث بود ... بهای
وضوح معانی از دیر انتظاری مضمون یاد وحشت تکلف هیچ کافر ... عبادی
بیمار و پیچ گنهگاری نام تعذیب و در ... و از فصل بنجال ... بودن
آئینه جمال را سی مثال کشیدن ست و از نامه و پیغام کام دل جستن تخیل ... به ثمر
رسانیدن اصنع تصنع ست و تکلف تکلف روز اشتیاق شب کرد آخر فراق یارم *
خود را اگر فسوزم شمع دگر ندارم * همه حال متوجه معنی بود و بیدلان محزون را از
دعاگویان شمارند جواب نامهٔ شکر الله خان در تکلیف اصلاح
غزل صدر الدین خان بعد از شکر نهای که قلم نقش ... برقم سجود می رود
کسب الارشاد منسوبان جناب ... بشکر ... پرداخته و با امید قبول
مبیع معانی پسند طبیعت را مستعد باموری شناخت لیکن باقی غزل در قفی
بعرض توهم آورده که از عهدهٔ آن بگریبان خود ... بر اند ... قطرهای
سخن طرازان این عصر ... تماشائی نیست خاصه ... دل که ... فن واشته
بیسکه ... در زمان سابق بادشاه جهول ... اشعار می کرد که نظمی
ساده باذوق متعارف فکر نشاید همه بحیرت در مانده بودند و ... تنها واصل

گرویده تا آنکه یکی از فرا عبداران کان سفید بدعوی تمام از نظر گذرانید و گفت درین

قصیده نوشته ام مشتمل بر صنعت کیسوی قافیه های مستعار خطوط متعارف هم

ندارد آنامروستی بایکه چه جسته تقریر و تحریر پرسشش قدم گذارد الحال تیز دستان

امکان از ان جنس طباع خالی نیست داگرند دریغی که بغیر از همین قافیه چند و ضعی

دیگر متصور نباشد گشت چه فکر نماید بهر حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن

فیاض عالم معنی است سبزه خیالان بجا بادند محفوظ باشند بکرم الله خان

در اقربیت ایشان از تصور المیکه درین ایام بر طبیعت اشغال و کیفیت

عبارتیست که [illegible] مشغول وضع تحریر است و تصنع تحریر ساز تقریر بی شبهه

متعامل با پیچ پیچ نیست که نفس زدن با هیچ قیامت توام نبالد و لب گشودن بر شور

محشر بستد نبالد درگاه تقریر نفس از جز ضبط ادب تماشش کدام دعوی

یا فتن است و طاقت را غیر از تسلیم و رضا پرده چه جرأت و اشگافتن

دیده ای [illegible] میکار دل رداغ گلچین است و در بهار نومیدی رنگ عاشقان

این است جمعیت صد هزار جمعیت غریب اتفاقی دست بهم داده بود چشم زخم زبان

فرصت تامل را بحال خود نگذاشت و طرفه جمعیتی بمشاهده می پیوست نگر ویست

و تقدیر یا مژگان گشودن از پیش چشم بر داشت یعنی نسبتان را بجهان صورت

دل بستن نقش ظهور این اثارست و حقیقت آگاهان را بتماشای رنگ مجازی پرداختن

فرحیه حضور این اسرارست بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن * آخر است

بیدانشان خویشیم با بیگانه * کلفت این اندوه از دیده تا دل غبار پیوست دریا

چیده است و دود این آتش از نفس تا نگاه بجوم حیرت و عبرت تنیده است

این گل ز بهار تو دمن چهره گشود * نی عشق و هوس نه علم و فن چهره گشود * چندی

گر و نفس طپش می پرداخت * چون صاف شد آئینه کفن چهره گشود * به تهیه آئین

۱۰۹

عبودیت دل تا زبان ذخیرهٔ صبر و شکر باید انباشت تا خیال بیطاقتی راه فضولی
نتواند شگافت و گمان شکوه باز گنجایش نتواند یافت مایی مانگان از عدم هیچ آورده ایم
دار هستی چه خواهیم برد تا بوسوسهٔ این و آن غم حاصلی که نداشتیم و نداریم باید خورد
رباعی یارب تو بحیرتم هم آغوشی بخش * در شعلهٔ شعورم خموشی بخش * زاندیشه ام
آئینهٔ خلاصم گردان * از یاد گذشته ام فراموشی بخش * به شکر الله خان
اشارت قدسی بشارت فکر غرابیه مطالع اش منظور طبع سخن پسند افتاده دعاگوی
خاکسار را به حصول سعادت مسلم ساخت بیتی چند بدیهه عرض نیاز پرداخت
شگفته بیانی شاهد اضطراب اندیشه است و عذر خواه طبیعت [illegible] مقبول
نظر صلاح اثر باد ابیات شنیده است و نیست عیان راز من * از خامهٔ [illegible]
چو قلم پیرهن سیه نبود * از نی نصیبی من خلعت هوا پیرهن * در خون تپید [illegible] تشنه ام
چمن هنوز * یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت * آئینه می زند سر اپای این هنوز *
بشکر الله خان نوشته شده بضاعت نیست جز تسلیم بار
نیاز من * محبت کرد ایجاد از خمیدنهای ابرویم * انفاس ده جهت شناس نهان
مصروف لوازم دعاگوئیست و اندیشه لغات مشتاق بیچیان مراتب دیدار
آرزوئی رباعی آنگاه دلانیکه فراموشی خود اند * تا جز نفس از تعلق هوش
خود اند * این دور که میکشند بار هستی * یکسر چو حباب آبله دوش خود اند * بغیر از
تمنای وصال هرچه نگارد جز خجلت تکلف ندارد و سبب حقیقی منظر این عطیه سازی
است ادبرآورد عرض مبارکباد بعاقل خان هرچند دل
اسباب دعایت دارد * بادیده بهانه گهر می بارد * هر گاه که آستانت آید بخیال *
آهنگ سجود جبهه ام می خارد * خجلت تنگیی عمریست بهوای سجود گردنی نیفراخته
و قدم به مقداری بخدمت گذاری تهیهٔ سربلندی نساخته اگر شیوهٔ عجز این ست

واحسرتاه واگر بسا از غفلت باین نگشت وا خجلتاه بهر عجز و حقارت تازگی ورود این ابیات
وسیله ابرو فهمیده سر بر خط میگذارد هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشیده سر نگونی
انفعال وادی نگارد تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن
نیاز بهمین عرض خمیدگی خواهد افراشت **غزل** نشان شبیکه درس جلوه
میخواند زمن * عالمی بر هم زند تا رنگ گرداند زمن * تا بچشم سرمه از خاکستر من
چون سپند * تا بشی راهم محبت ناله میداند زمن * آبیاری عرق خاموشیم اما چه سود *
شوق بیکار نفس تا ناله رویاند زمن * بیدلم بیدل ز شرم سخت جانیها مپرس *
دور از آن درگه هم البسته گریاند زمن **مبارکباد عید بشاکر خان**
نوشته شد روشن بیانی هاست هلال عید که اشاره ابرویست از عروج
مطلع کمال عیش و موج باده از ساغر کیفیات عز و اقبال رشته نزاکتی که بر هم تافته
و لشمع افروزی انجمن تهنیت عید تار امید بافته منظور فروغ تحسین و مقبول نظر
آفرین باد قلت استعداد قوای خجلت اختصار مجینا دابهات هلال اشب
بان دستی برون از پرده می آید * که گوئی از جیب زمستانی تیکرده می آید * همه
شب بود ترک صبوحی مفت عشرتها * تبسم های این مطلع سحر پرورده می آید *
باین سامان که شد یارب نگارای مستانت * که با ابروی هم از گردون کلیچ کرده می آید *
به شکر الله خان طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشای
دل اخلاص منزل را صفای آئینه بخشید و بسواد التفات ایجاد دیده منتظر را
در مرتبه عشرت حضور نوا بخشید قبول ابیات معذرت وداع با قبال شفقت
نواخت و رایحه تحسین غنچگی های طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت
فرحه تفریح معجون به نشاء ممتاز نگردانیده که معالجه خمارها بی صدای آرزو می
نسخه اش نتوان نگاشت و نوید خاص رنگ دیگری پیش نیامده که ناگواری

افسر دگیهای دورے راجه بان تفنگ نتوان گذاشت نشاء آفرین ساغر وصل با
مطلوب صوری و معنوی کامیاب هم آغوشے داراد بشکر الله خان در عرض
تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان که بحسب اتفاق بر زبان
گذشته بود شمر ائطا آداب بندگے آن قدر پاس انفاس نیست که گستاخی
تحریک زبان توان پسندید قواعد نسق عبودیت بخشد ان معروف اندیشه است
که بجرات عرض نیاز توان کوشید* در ضعیفے که همه عجز است نتوان پیش برد
چون مژه دست دعای ناتوانان بر رفاست* هرچه از طرب کده ساز حقیقت گل میکند
آهنگ مبارکباد حصول سعادتست* انچه از افسون پرده غیب سر
نوید فضل و کرامت ر باے کارت همه از عالم بخواست روا ست حضرت
بیچواست بنگ کم و کاست* گو همه بوهم خیر و شر فراغ شود* در یا کرم
بیگانه در هیچ موطاست* اندیشه کثرت خیالی حجاب مشاهده وحدت سرپا ده
مژده فتح بادشاه دین پناه که سبب جمعیت عالمی ست ولیل فکر تاریخی گردید از توقع
مطالعه اقبال اثرست هرچند بحجم هر ز فکر بهاے تاریخ نواب ظفر جنگ منوز
مرهون صلهٔ انفعال ست الله الحمد اندیشهٔ دعاگوے بهانه جوے تقریب ست که
بان وسیله تحفهٔ فقرا در پیش گذارد پاسعے دران جناب معروض وارده
چه تواب کدام مستطاب بلکه جهان عالمگیر وکدام بدر منیر بطریق شوق بے پروا
نکاستنے وارده باهنگ سازنے نیازی سر از پرده برے آرد تاریخ شاه عالمگیر
حضرت اورنگ زیب* آنکه دارد تکیه بر شمشیر او فتح و ظفر* نوبتش از اقلیم
دهلی کرد آهنگ خروج* تا کند بنیاد شاهان دکن زیر و زبر* اولین سالیکه فتح
ملک بیجاپور بود* در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر* تاخت بر گل کنده
رایات ظفر سال دوم* همچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر* گشت

112

از ره‌می جمل در دیدهٔ اهل حساب سال فتح اولین خورشید نصرت جلوه گر خواستم روشن
شود آئینهٔ فتح دوم * داد شوخی‌هاے ادراکم درین مصرعه خبر * هست یک معنی
که تعبیر از دو تاریخش کند * اعظم سلطان بسا فتح پادشاه نامور * بہ شکر الله خان
نوشته شد سنے پرتو گی اسرار ارادت الله در عالم اعتقاد و عوام معنی ست
محتجب پردهٔ خیال و اوهام که با وجود نشانهاے صبح نامی بیش ندارد و به عبارت
نشانی محض سحر از نقاب خنده برنمے آرد با سراغ کمال بیش از وقوع خواطر عرفا
روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کملا مبرهن سبب تقضی از خواهشهای این
طائفه که در پردهٔ غیب حرکت نماید و با انجمن شهود چهره نگشاید جز اله بر غلبات نسبت
تنزیه است و صورت پذیری آن محکوم استقبال مقتضیات عالم تشبیه لله الحمد
پرتو آرزوهای از سرادق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب یقین بیرون نتافته که نفاذ
احکام الهی همعنان توجه آن نیافته رابطه نسبتهای الهی و یکتائی آینه ارادت از سے
باصفای طینت ایشان قوام گرفته و مژده هاے علو درجات صوری و معنوی
بیش از خواست بیخواست رسانا و جواب نامه مهر اعتصام الله و مژدهٔ
شوق مقدم ایشان سے بیحیرت غنچه ام بشگفتگی وطن دارم خیالی
در قفس خون میکند طرح چمن دارم * شیشه‌ام چه نیرنگ ست افسون محبت را
که خود را هم تو می پندارم و با تو سخن دارم * عذر غفلتهاے بیدلان بزبان شفقت
خواستن دلیل الطاف ربوبیت ست و جبر اثم اعمال بیخبریها برقم عفو آراستن
امداد نارسایان حق عبودیت نامه سیاهی هاے کاهل قلمی مسودهٔ احوال که از
مطالعهٔ سعادت محرومی است باعثی ندارد مگر غلبهٔ مشق بیشتے و معدودے سے
ز دست اهل عدم هر چه آید اعجازست * بجز مشق نه پذیر نگر کنم تقصیر * از مشاهده
بالتصور ساختن اضطراری ست و از وصال بخیال چشم باختن بے اختیاری

در شوقت که ورود التفات نامه محبوب‌صورت رشحهٔ فیض عظمی هدایت فرموده و مژده دیدار
تجلی انوار در آئینه بلندنظری کشود بر سر موی شمهٔ فرد الست از چشم انتظار
بیرون نشسته و از هر طرفش دل الفت گداز شیشه خانه طاقت شکسته یارب کی
انتظار هرگانی نماید و غبار دوری نهایت بکی دیده فرود آید سبحه چو گل همه جبین
سجده یکشاد آغوش نسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست * غنیمت است چو مژگان اگر
بهم رسد ورنه راحت دیگر خیال مقدم کیست * غایات غزل تازه که راست
و اضعاف افادت فوائد مسرور اشارت معنوی ساخت هر چند آرزو بود
حصول این دولت بود که از دست خشکیهای شعلهٔ افکار رقص سپندی به محفل
حضور عرض خواهد داشت و از نفس سوز بهای چراغ اندیشه پرتو تسلیم دست
پیش نخواهد گذاشت اما مطابق امری که از امثال آن چاره نیست مسودهٔ شعری
چند با نسخه طور معرفت که لمعات حقیقتش شگفت تامل خواهد گردید بمعرض ارسال
رسانید عرض باقی واردات موقوف ورود آن نسخه شفقت است و منتظر وصول
آن مجموعهٔ مکرمت در شکر احسان لشکر الله خان و برشی ثمرات باغ سخا
از اضعاف نتائج انعام مجرب است و انتظار وعده های کریم لیو فور آثار اکرام منشعب
دریا از خور خبر رسائی مد احسان شمردن ست و ابر را القدر ضبط اسرار گوهر بار
آوردن انچه در خیال نیست نظر بالقش حصول می بندد هر چیزی که در تصور نگنجد
بمشاهده وصول می پیوندد رباعی عمری بفنون نظم مائل گشتم * چندی
با نثر مشاغل گشتم * دیدم کرم تو سخت بی پایان ست * عاری ماندم ز شکر و بیدل
گشتم * مجمع درجات کمال آن ذات درین عالم شهود خواص عوام باد و علو
مناصب اقبال بهترین آثار نصیبه جمهور ایام رسانا د. لشکر الله خان تاریخ
فتوحات مناصب حکومت مهوات علو گلشن درجات بجناب جلالت منقبت

مقصد نصرت واقبال مصدر اثر جاه وجلال نص لثنا تحقیق قدر جوهر توفیق سر کوب
بداندیشی دشمنان نوید جمعیت دوستان خانه صاحب مبارکباد بکرم الله خان
فقرات پیشگاه کرم انتساب جشم کواکب فیاض رکاب تازه نعمت پیشگاه
خانه صاحب افلاک درگاه عطا سپهر آستان والی ملک کرم الله خان بمناسبت
مبارکباد بحرمت رسول گزیده واله الامجاد ایزد بخشش رساله شغر نیان
شکوه سنج غفلت احباب نیست تا فراموشی بخاطر است یاد ایم ما * غبار افسرده
را تا نسیم یکتا نیاز و پرافشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدل عذور را
تا مکتوب مشتاقی آینه داری نه نماید بر غفلتهای وعده جشم نیکتا پیدست با کمال
اتحاد از وصل جهور یم ما * بجو ساغر به لب آشنایم مهجوریم ما * بحر در آغوش وموج
با هلال محو کنار * کار با عشق نسبی پرواست معذوریم ما * باید اوآگاهی مدد فرماست
هوش بخوان باشد ید تقویت اما سبب غبار نقص عنوان از زمین جاده بیرون
باشد نبشکر الله خان در تعزیت صبیه لطوفان گاه آشوب
حوادث * سیه انیم بار اجلست باعث * جبابیم وصفائی سینه نیست تنفس
کرسکستم آینه نیست * اگر بهستی نچار را دبیش بود عدمیست هیچ
نقاب فهم نکشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق آراست طبیعت در
اندیشه گسستن بر خود نکاشت ابیات مبتذل دیوان امکان که غیر حیات
وهمات اعتبار قافیه بند و منظور فی ست پیش پا افتاده وشیشه های خمستان
ظهور که غیر از حسرت شرابی بعرض نرسیده و جبابی ست شکست آماده چه نگارد
که بآن اسرار فهم معنی وجود وعدم مکشوف نباشد اگر سعی ما عاجزان کارست
می کرد اعتراف بندگی که کمال عجز است نموده ایم و اگر کوشش ما ناتوانان
بجای میرسید غیر از تسلیم دری دیگر هم نکشوده ایم سایه بحکم قدرت در دعوی

۱۱۵

[illegible]

اقبالی تقصیری نداشت و خاک بمقتضای اختیار جز علم آسمانی نافرشت هر چند قلق
[illegible] اختیار است به تکلف نیز در ضبط نمود و باید که [illegible] تا سلک [illegible] و جمع جفا
[illegible] تعلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت و ابتدا او ست از
[illegible] بخش [illegible] عطیه صبر که حصول سعادت صوری و معنوی است
مشرف گرداناد و زبان حمد و ثنا که دلیل معرفت حقیقی است کرامت کناد بشیخ
علاء الدین [illegible] ایام [illegible] آن شکستان
[illegible] ارسال [illegible] که هر یک [illegible] تمام
[illegible] باشد
[illegible] گلستان وصول [illegible]
[illegible] جواب معذرت [illegible] و شکر
ارسال [illegible] اندیشه صحبت و خدمت [illegible] است از [illegible]
[illegible] اقتضای اتفاق [illegible]
[illegible]
آوردن [illegible] حقیقت کشود و اگر حاضر
اند [illegible] و اگر غیبت پرداخته اند [illegible]
[illegible] آینه رسوم [illegible] در همه حال بیدلان را
[illegible] معطوف باید گردانید
[illegible] کرده اند و پیام [illegible] التفات
آورده [illegible] بخش دوستان باشند شکر الله خان
و شاکر خان [illegible] فرق داشته [illegible] آن دو متحد اندیشیدن
خیال [illegible] وفاق ایشان [illegible] یکرنگی بر روی کار آوردن

١١٩

[illegible]

انفعال احولی و رعنائی قطعهٔ مجید اعظم که بتازگی چهره کشاست عذر تقصیر فی زبانها
خواهد خواست ٭ بیا ساقی است آفتاب یقین٭ تجرد بیان کتاب یقین ٭ که ما را
بجولانگه اعتبار٭ فشاندست افسردگیها غبار٭ سبکروحی گر شود شمع راه ٭ فلک
سیری آسمان پرست از نگاه ٭ جهانی شد از نارسائی هلاک٭ فلک بود گر بال میشد
خاک٭ بشکر الله خان نوشته شده روز وصلت باید از شرم
آب گردیدن کما٭ در فراقت زندگی کردیم و جانی داشتیم ٭ شیرازه بند نسخهٔ ظهور
بیش ازین بتفرقه اجزاست بیدلان راضی مباش بتیغ افکار گوهر کشا ٭ دو بیت تجرید
بیا پیه آرد و از مطالعه اصلاح آن الوقع پیرایهٔ قبول دارد قطعه کرده ام مشتق
حیرت سر و مفعول ترا ٭ تا که پیوانم بلند بهایی مفعول ترا ٭ حقیقی بیسر راغی
از خیالت میر رحمه هر دو عالم که سر الوست جان ترا ٭ بشکر الله خان
از مطالعه احوال هستی خودنیار که بحیرت هر پا ٭ از غافل بیا ٭ غافل
غباریه فضول احوال از انتظار ٭ ... بخشم آرزو تخشی دیگر از ...
جنس غبایات از حصر تعداد ... باغیسر از حسرت دیدار هر دو حصر دارد
تکلف ست و آنچه نگارش آن ادای آن صرف لعرض این دو بیت تحریر کم شنایه
و نقابی از روی اخلاص بنیه میگشاید ابیات به پایان نارت که رنگ سخن
به آهنگ سازت که چنگ من ست ٭ تو گرمی جسته دیبها ٭ سخن گر تو ام تا آشفته
بر طرف ٭ نماینده اسرار حقیقت دیدار معانی کر است کشا و مشهود دائم دل کرده اند
در عرض انجام نسخه سطور معرفت الشکر الله خان نارسته کبر بعبد
اندیشه باسطنه تسلیمی ساخت امروز صورت خجالت بهم ساست و دعا نیکه پرده
نفس حسرت طپیدن بیکشید بکتوب نامه بال کشا آید پایان وادی مقصود را
کیفیت طالب هم پیمانهٔ جمعیت وصال ست و ما جز نگاهان محفل شهود را خیال دولت

[illegible]

دیدار نیز آئینه دار حضور جمال ببینت تا حضور وصل تو در دیدهٔ مشتاق بود* دل فراغی
داشت از روشن بیانیهای خط* این زمان کز گلشن دیدار دور افتاده ایم* میرویم
از خود بدوش ناتوانیهای خط* معنی نوازا طور معرفت از هجوم دیدهٔ انتظار سامان
یک عالم چراغان ست و هوای نثار آن کلیم امین حقیقت صد هزار گوهر معنی بدامان
لله الحمد توجه ذات معنی آیات در آن سمت ید بیضای گشوده و عصای قدرتی نه نموده
که آل فرعون یعنی زمرهٔ طاغیان که بغرقهٔ نیل ادبار اند تا قیامت سر از آب تیغ بر آرند
درین وقت آرزوی بیتاب هوا پرست این تمناست که رابطه اجزای تفرقهٔ امکان
اوراق انتظار بیدلان برگرداند و دیدهٔ مشتاق را بچشم نقش پا بمطالعهٔ قدمبوس
رساند ابیات خواستم مطلعی کنم انشا* تا نفس گل کند دعای تو بود* شد یقینم
کنون که صفحهٔ دل* نسخهٔ معنی ثنای تو بود* بشاکر الله خان در عذر احوال
شاه زین العابدین وسیلهٔ مراتب عجزی که حسرت گزین تسلیم آئین در
ادای آن ناگزیر ست و بنیاز کمین خامهٔ جبین در عرض آن بی اختیار تحریر رود بیت
حالی ست که همت مطالعه فیاض نشاهٔ قبولی بحسم رساند و کسوت غبار خطوط به شمیم
رائحهٔ تحسین معطر گرداند قطعه چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کوشش* سر افتاده
دارم که پیشانی ست آغوشش* بهار آلودهٔ رنگ تمنا هست دلی دارم* که گر سیر گلی
در خاطر افتد یکقلم پوشش* فیض رسانا [illegible] شاه زین العابدین و غیر آن که
اشتمال با [illegible] ایجاد اندازه [illegible] سته دمی پیوند و غیر از
آثار رافت حقیقی نیست [illegible] خواهد بود هنگام تحریر
[illegible] از دیدهٔ [illegible] مشتاقی مناسب
مقام [illegible] حقائق [illegible] اعیان التفریط
این جمله [illegible] نیست* گر قطره بود قطره

محیط ست و محیط* از جانب میرزا محمد لقا بشکر الله خان ــه عید آمده تا در
طرب بکشاید* در ساغر ماه باده بپیماید* یارب بدین کا بیدلان تا دم صور* چون نور
هلال آرد و نقلت افزاید* آفریننده نقص و کمال ماه و هلال ــنی شفا ئیه نقصان زوال
پرتو آن ذات خورشید آیات به فرق هلال نسبتان ذره مقدار تابنده دارد و جبهه
اخلاص هواخواهان ازان به تسلیمات مبارکباد چون هلال عید آئینه دار کمال گرداناد
بشکر الله خان عرض اسرار عبودیت که تا نفس باقی ست هر آن نفی برنگی جلوه گر
و نارستی از رنگی ست تجدید عجز بنا گسترده فی الحال ابیاتیکه تازگیش بوی از عالم
تحقیق دارد و مخمور شوقش ساغر سر خوشیهای حال می پندارد بهوای باریابی
محفل قبول عرضه میدهد اقبال آهنگ مطالعه نوازیاد ــه شب از عافیت
دو جامم رسید* ز اوضاع مستان پیامم رسید* که ای جام عشرت اسیر کفر و دین
مخالف نواز گمان و یقین* نفی گردن شیشه دست گیر* تو ناهی هم جهان پست
گیر دگر شمع امکان خموشی کند* جهان جمله ظلمت فروشی کند* نفی ساز کن بلکه رجا و بید
باش* قدح گیر در دست و خورشید باش ــه هر چند بنیاک تسمیه سستی کردیم* پیشانی
بعجز بلند پستی کردیم* از ما بر تر نبود جائی دیگر* ناچار نظر بسوی پستی کردیم* زمین گیر یهای
وضع انتظار هر چند در حصول دولت دیدار سبب آنا به نسبت حال بیدلان انحراف
جاده شرم ست و خلاف قاعده ادب ــه حیرت قفسم کو اثر عجز و رسائی* مجبور ادب را
چه وصال و چه جدائی* آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست* رنگی نشانیم که تو آنرا نمائی*
سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب نیازمندان باد بشکر الله خان
هر چند سراپای خیر اندیش آشیان ثنای بی ریاست بوساطت عرایض
دیگران در هر صفحه نقطه داری جبهه سا آکلک نیاز سلک سر نگونیهای خجالت بیکاری
میکشید و بصر بینوائی نیستانهای ناله پرده خیال بیدماند بحکم نفی اختیار یهای

کریم آهنگ مخروسی گردید تا صفیر همای بلند سایه گردون تسلیمی بحرفش این بیت
پیرا فزاید ابیات یارب نهال ذات آن فیض نگاه * نصرت بالید شجر فضل الله *
در جبهه لعنت رقم بدخواهان * چون آتش افسرده بخت سیاه * والاسر مایه
هیکل که در خور قبول آن جناب تواند بود کرامت با بضاعتی که بیچارگی آن به همان مقدار
توان گشت دکان انفعالم آب گرداند کسی با هم هوس * خاک [illegible] هر [illegible] کو
[illegible] استشمام [illegible] نسبت تحائف [illegible] فقرا را در حضرت کریم ذیل
غریب با آنکه دعا با آرایش نفسی بیش نیست چون نفس اصل استعداد است
دستگاه خود را عرض نثاری است و از اینجاست که کریم نظر التفات بحال درویش
بیشتر می‌گمارد قیمت وصلش ندارد دستگاه دنیا تا شد نقد با هیچ ست شاید
[illegible] سود آکنده [illegible] عالم اقبال بتواج فیروزی جاوید [illegible]
با فضل [illegible] فضائل قدرت الشأن ست تا امیر حسین در فضای جهان و
[illegible] که دیده بینا کردیم [illegible] داشت [illegible]
آلوده [illegible] نظرها کردیم آنچه [illegible] با [illegible] جستیم [illegible] بودیم خواب
تماشا کردیم * چار دیوار عناصر [illegible] طلسمی ست [illegible] انجمن گیر و دار
خیالی از [illegible] نموده بر بنای این طلسم چون گردباد اعتماد ندارد [illegible] شکست
این دیوار چون رنگ پایه اختیاری [illegible] آئینه پرداز دیده آگاهی گردد ذره تا
آفتاب بال پرواز حیرت ست و قطره تا محیط گرد جولان [illegible] تا نفس میزند
غبار هستی بر باد داده است و شعله تا قیامت را [illegible] خاک نشینی افتاده
و فانوس آسمانها از دود چراغان [illegible] آئینه هستی [illegible] نفس سوخته
[illegible] چهره پرواز [illegible] نقاب [illegible] هر [illegible]
[illegible] نفس از [illegible] دل [illegible] خانه [illegible] هستی

دستار اسباب ملبس * رونق بام و در خمیازه می بندد کمان * سینه ها را تماشا کرده چون
ملبوس نیست * قرینه ایست گو آئینه بر چینید دکان * در مکتب انتظار یار ما تحصیل علم
ماتمی ست سیاه پوشی و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدیست کفن را تحریر
کسوت زنگاری آئینه تماشا به عدوی جلوه هاست و وضع سینه چاکی شانه گواه باد بردن
طره هاست دو آنه اینجا حسن پرستی ناز می تواند آسوده عشق دکان تهیست داغ
بنیاد گشته و نیست زندگی شبهه هستی ست که مانند حباب * هر گه نشست آشیانه پیش
نفس می گیرد * ها از پیش اشکست رنگ سر از جیب پیری بر آوردن و زمین را
قبل از پر افشانی نیاز بنیان خاک بر سر کردن شمع انتظار می کشاید چشم بر سفر روشن
کرده است و موج تماشا پری آرد جاده رفتن بجوش آورده صحت الا گردباد و پیچیدن
دامن پیچیدن و کوه اصداها را اضطراب و گریز اسیدن آسمان از صبح غبار آوارگی
خرمن هیچ ماست از ساحل آغوش نیستی پیراهن و این بهار زبان هر برگ به بهار رنگ
درس وحشتی میخواند و دل هر غنچه مضمون بو اوراق نقش پا سبکروانه انگیز پرست از
چه باد پیش لباس ماتمیان پوشیدن ست و اگر انجمن از شعله گلشن ...
بی رنگی از عشرت ندارد نو بهار باغ سبز * زین چمن باید چو شبنم ...
چشم ما واکرده ایم از خویش بیرون رفته ایم * شعله ما از قدم بودست ...
ستگی ها در تحیر واقعه فروغ انجمن سعادت آبروی آینه سیادت آرام گزین
سایه نخل رحمت است اند و بر باطن دریا ... سفر ... صاحب قدری ...
چه پرواز که از طوفان کاری اشک خامه ما که مانند چون پرده چشم حباب بدریای ...
وا هیچ و تاب طاقت بباد دادن نامه سطر مکتوب بهیکسی گرد باد صحرای دل نداشت
منزل از هجوم داغ چو حلقه دامی نه نشسته که بی سوختن بیاد دست بال نفسی توان گشود
و دیده عبرت رسیده از موج اشک بگرداب شکسته و از شکست نیاز است سیلاب سخن

دستگاهی بلند توان نمود ضمیر الهام تاثیر مخلصان راهی بباطن الفت مواطن توان برد
که رونما جبهه آن آفتاب سپهر اخلاق چه قدر غبار کدورت شام نمای افق ساحی
صبح گردیده باشد یا دایره خاطر آن گوهر محیط اشفاق چه مقدار عقده بر رشته
جمعیت گره بسته اوقات پیچیده پیداست که از رفتن دل بجز دیده سامان اشک که
می تواند اندوخت وداع و داغ صبح پیش از آفتاب چراغ داغ که تواند افروخت
بیت از [illegible] آن گشتن شخص آینه پیداست در رنگ * بجگر خشک شود آب گهر میسوزد *
[illegible] چه قدر گریه [illegible] مدت دارد * هرکجا داغ شود چشم جگر میسوزد * اگر در
[illegible] آن اسرار [illegible] معنی فضائل زبان اظهار کشاید آفتاب را از لب [illegible]
انوار [illegible] در دست و اگر [illegible] در رس شکیبائی بآن رموز اندیش لمحه حقائق مبالغه
[illegible] بعرض دریا آوردن از آینه اهل شهود متعجب نیست که زندگی
[illegible] پیمانه پر شد چون اشک در چکیدن بی اختیار
[illegible] بنفس رام الفت نمی توان گردانید [illegible] پروا
[illegible] نمی توان کشید دیوار سست اساس تعلق جسمانی
[illegible] غبار تمکین واد آهنگان تا کجا منع جولان
حقیقت تواند نمود [illegible] از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب سحر * روزن این
خانه [illegible] تا کجا گیرد غبار * گرفتم هجوم غبار دل سست نفس گیر اما در نفس سوختگیها
[illegible] صداقت کیشان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسی
است [illegible] شدگان دانای یقین در احاطه این دیوار حباب وار
چشم [illegible] نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات * همه از
دیده ما [illegible] چون نفس خانه بر دوشیم ندارد آرام * عمر آسودگی بالسفر
[illegible] حباب اسیر دوران امده اند جز بیکیاب محیط

۱۲۲

آغوش نگشاده اند و معانی همتا نیکه از عالم رنگ و بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون
خانهٔ خورشید آشیان ننهاده اند که می داند کجا رفتند گلچینان دیدارش * چشم از
خورشید میباید سراغ سایه پرسیدن * قبای صوری این طایفه زوال ایشان
نیست اگر تمثال اعتباری نقد تجلی باخته باشند تشخص حقیقی رنگ عدم نمیگیرد و اگر
لباس عارضی بدست انداز فرسودگی محو گردد پیکر اصلی خلل برنمی پذیرد صفای
گوهر ارواح در شکست صدف جانیست و کمال جوهر انوار در رفع احتیاج اجسام ظلمانی
که در غبار جسم و دل را نیست رنگ اعتبار * خاک بر سر کرده رفت آئینه از این غبار *
هر چند نسخهٔ دل بحکم بی اختیاری جز پریشانی ربطی ندارد و غنچه وار تأمل خیال برهم
شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از تحیر چیزی بمطالعه نمی آرد یک گل بهوای
گلشن جاده نمی باید گشود شیرازه بند مجموعهٔ دلها بر طریق صبر مستقیم دارد و دیده
نی غبار جادهٔ تشویش ابست بمنزل کمال جمعیت رساناد جواب قطعه شاکر الله خان
که در مناسبت چشم و دل نوشته بودند بتقریب نفی استعارات
عالم ارتسام که نیاز انصاف عبودیت مقام ست در اثبات کمال قطعهٔ چشم و دل که
از بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچهٔ گل از آغوش حقیقت هم دیگر
شگفته مگر عندلیب بینوائی خامه باین زمزمه سراید یا بخجالت بی زبانی ها برآید
که چشم و دل خیال ریحان سوادی کرد فهرگانی * که چون مژگان بهوایش برگ شکستم
آغوش گردیدم * تحیر فرد حسن بهاری داد گر شوقش * چو اشک از دیده تا دامان
دل آئینه ها چیدیم * دل وحشی ز جوش لفظ و معنی داشت سیلابی * بآن شوخی که من
هم چون نفس بر خویش پیچیدیم * گدا این چشم کو دل از تماشا نیستم غافل * شرار
شعله با هم موج بیرنگ آنچه من دیدم * طواف بیخودی کردم بپای دیده و اشک *
بخود دان چیزی که بردم در دل بر تو پوشیدم * ز دور رس دیده و دل از من بیدل چه می پرسی *

سر اپا حیرت تسمیدانم چه فهمیدم * رنگینی های بهار لفظ و معنی سرمشق چمن طلبان گو

شکل کلام با فیض الله خان در عرض نقاهت خود در عالم تسلیم و عبوست

عرض آداب خالی از شیوه های بی ادبی نیست اما بوضع جبین سائی کلک نیاز بملک

صورت احوال که کشوف مرآت حقیقت شهود ست معروض میدارد و درین ایام که هوا

ارقسام تغیر و تیره طبیعت ضعف طینت از غوقی و الکشیده اشتعال حرارتها مایل

و التفا کرده بیکه شعله آرزوی دیدار که همچنان متصاعد ست باوج مراتب شوق

پس از تفقید که شاید هوا از تحرکه ابری برروی کار آرد و از آتش پاربای شبها راه وحشت

سپندی پیدا نه بهوا خواه حقیقی مهیای استعداد دوات ملازمت و منتظر صلای خوان

مرحمت خواهد بود اگر از کیمیای هوای این سرزمین بعرض نگارش پردازد بی تحریک

خامه لفظ بر صفحه میگردد و از هر تپه سطر تیر انبرد و اگر نسبتها ی حصر این نوع شمه بطراز

چه احتیاج ارسال نامه که قاصد را نیز بادی برد خلاق کیفیات عناصر نسبت خاک بهدف الاثر

از آسیب آتش و باد تفرقه ایمن گردانا و چون آب قدم طولی سرنشان خلد جمعیت

رسانا د نیشا کر خان آئینه تسلیم ایمر مثال سجود صفحه آرزو منقوش است شود

چشم با شتیاق تصور دیدارایم تا اقتضای اقبال آگاهی چه وقت از دوام انتظار برارد و سپر انداز

وضع زمین گیریم تا صلای دست کرمی از خاک بردارد با وجود گرم جوشی های

یک عالم آشنا صحبت افسرده یاس تنهائی ست باشور انگیزیهای هزار انجمن زیر و بم

ساز عدم پرده دار حیرت نوائی است چند دیرانه خیال خودیم * پرفشان لب زیر بال

خودیم * خبر با کیست حرف ما شنود * گفتگوی زبان لال خودیم * دوری از خود وقیامت

محو اشیا * ... حسرت کش خیال خودیم * یارب کی خمار خیال ساغر شود و کیمیا

ورنگ گردد ... آئینه قرب تبدیل پذیرد جواب مکتوب میرزا محمد نعیم

سلامت بسلسله حیرت اخلاق اشتقاق غائبانه مرعی داشته اند و میدارند و مرآت

التفات و خلوت بواسطهٔ دید بجا آورده اند و سے آرند اسرار یؤمنون بالغیب محقق
ذات حقائق آیات الشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه تنزه شهود آنها
اندیشیدن فضل حقیقی در انجمن آثار دید جای آئینه علینک شان عطا فرموده است
تا تفاوت پشت و رو تمثال ادراک حقیقت نمانه نپسندد و توهم غبار فرق و اثنینیت
بمقابله تصور اسرار یکتائی نه پیوندد یاد آوریهاے بیدلان و لیل فراموشی حق مباد
و توجه باحوال فقرا غفلت غنی مطلق مبیناد بشاکرخان اگر حسرت دیدار را اخصاے
طاقت تصور نه نماید تحیر کارگاه نیبارنگے بکدام تماشا مژگان بردارد و اگر سجدهٔ حضوری
را بالین جمعیت نیندیشد هوا گیر عالم بجا صلی بچه امید سر بخاک گذارد پرواز ها بباد
داده هوائی ست و زمین گیر بها شکسته بال تمنا تکیه بهدستمندان لبسمل آهنگ آرزوی
اوست و سعی بیدلان بخاک خفته جست و جوے او سے دست و پا گم کردهٔ شوق
تماشاے توام * افگنده یارب سر افتاده در پاے توام * به شکر الله خان
شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آباد سے ملک و برکات مال
حضور دوام عشرت منے زوال جمعیت رفقاے فرخنده فال معموری اعدا و بال
مال سلامت اخوان میمنت اشتمال دیدار برخورداران سعادت تمثال دعاے
بیدلان تسلیم اشتغال بذات معنے کمال کرم خصال خان صاحب اقبال مبارکباد
به شاکرخان قانون عواطف بیدل نوازی بمضراب نے توجهات بیربا دوام سنگ
غلغلهٔ احسان باد نغمات ساز یکتائی که نواهاے عالم افکار نے حضور محفل دیدار از
مقیمان پردهٔ حیرت نوائی ست و رنگهاے چمنستان خیال نے طلوع صبح وصال
از پریشان بالان شکسته ادائی هر چند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص
غفلتے ورزیده اما بوساطت مکاتیب قبله گاهی سطور پیشانی اعتقاد مکرر بعرض
سجده رسانیده چه نویسد که شاید طپشهای دل تواند بود و چه نگارد که طومار تمنا تواند گشود

غرلیکه مطلع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند بیتی مناسب حال این حیرت مآل
داشت بحکم بی اختیاری بر صفحه نیاز نگاشته شد عود یار کیسم کز دو ریاش
جلوه اش * هر قره هر قطره اشکم تا چکیدن داغ شد ٭ فتوحات از سلک همعنان موکب
توجه بادبسکرخان که تاریخی برای نظم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه هویدا از شبکه خبر فتح ضور و بزرگیهاسی انجناب کرم انتساب
تواند بود سر بلندی بجز سرشتان عالم نیاز فرموده شد من از مروت طبیعت
کریم فهمیدم * که اب گشتن بحر انفعال در شرم ستم است * بحکم با همه نظم تاریخ فتح
باوجود وقت بحر انچه مطابق قوافی افتاد سنگلاخ انه بطی داده شد تحصیل
نرو که یاجی رام * از باد بروت لشم در شکست * با هفت لسر که سر کدامش * چون کوه
بسرسی بتیغ می بست * عمری در کوهسار سوات * می بود چو خرس از جوی مست
بالشکرخان آسمان جاه * گردید طرف ز فطرت پست * سیفی به پناه قلعه کوه *
بر جنگ مبارزان کمر بست * آتش زده بهادران خورد * چند انکه ز سنگ چون
شرر جست * بکریخت بصد هزار تشویش ٭ تا از دم تیغ شان امان رست * سنه
تاریخش همند بر فکر * فرمود دل غزو که بشکست ٭ لشکر الله خان
حقیقت دوام فتح و اقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات ست
تبارکیهاسی نلو فره رسان خبرها و مبارکیها باد دشمن گداز افتاد این فتح نمایان
هر قدر که بر روی حاسدان منکوب راه ادبار و نالیدن کشود دلهاسی هواخواهان
تعلیم شگفتن و بالیدن فرموده شد کدام دل که هوا پرور ثنای تو نیست * ز دستهاسی
دعا کن حصار و نازان باش * هرچند در حضور و غیبت بضاعت فقر اسیر تسلیم
و دست دعاست اما دوری رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه
خالی از عرق انفعالی نیست ٭ جبهه تجلیهٔ آراسته ایم * عذر خویش از کرمت خواسته ایم

فتوحات ظاهری و باطنی همرکاب موکب منصور باد بهمیان لعل محمد در حقیقت
محمد عاشق همت سرمایه کیسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانه غیب
هویت مدد فرمای تنگ مایگان بازار وسے تشویش تردد و غنا بخش سنے بضاعتان
چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثار سے ست نه اندوختنی
و دریافت معنی این عطیه نیز موهبتی ست نه آموختنی طائفه که از لقب گریبان
تامل سے بحقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتائج
نادرکاری انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیان کده بدست آورده اند نقدے
در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غنا همه با دوست اند
آنا غافل بتقویت این سرشته فتوح همه جا گذارند تا بیدل خوشحال دریا دلانی
که موج آثار کرم از نقش جبین شان پیداست و جوهر کیفیت ایثار از چین آستین
ایشان جلوه گر بالله الحمد از قانون عواطف آن انجمن کراست زمزمه تصاعدیست
که اگر مخالف بجه ننگی سر آید چون پیکر چنگ نا راستی از طلبش سر بری آرده
اگر خود سرمی بخارج آهنگی میل نماید چون بلبشان زحمت انفعش شفے افشارد
بینوایے که بحبوی آهنگ آن سرزمین گردید از بلند آوازگیهاے دست کرم سامعه
را لبریز استغنا گردانید و بے برگی که بسواد آن نواح شتافت از شگفتگیهاے
جبین اخلاق باصره را دسته بند هزار رنگ جمعیت یافت خلاصه مدعا انتخاب
فروش این معنیست که چمن طراز فطرت محمد عاشق همت با التفات خان بهادر
نقب محمل آرای یک کاروان تمنا گردیده ناقه امید از اجمیر با سلام آباد کشید
و از نا سازی تهای زبان اقبال که عوارض ضعف طبیعت خان استغنا نشان
بود وصول سر منزل مراد از مجموع احکام محال شمرده یاس مطلب را پیدوی
صبر و توکل فهمیده بحکم بیچارگی پاے آرزو بدامن [illegible] الحق که

بیابان مرگی نارسائی مبارکباد ناکامی میگفت بهدایت دستنا مکارم اخلاق
اندیشه دلیل همتش گردیدیعنی از کسوت خودداری برآمده بجنگ قضیه طالب
آملی شتافت وبعون مدحت آن ممدوح ارباب کمال شمرده ظفری دریافت شوق
تحسین فطرت مستغنی تلقین ست ومحتاج آفرین طبع بهار آفرین یاری بیدل
مشتاق نیز باین تقریب یادی از حال فراموش مآل داد نزدیکی اشتیاق از
دورگردان انجمن دیدار غافل مباد به رفیع خان مدا غرسی خمار فضل آگهی
وجوهرستی غبار فیض لا انتهائی دماغ آرای آن فشار رفیع الشان نثار اندوزان
بافضل گنج احسان باد هرچند سپر طاقت بیدلان نفس واردل تازبان بیش نیست
در پرواز دعای اجابت شور صحرای امکان را گرد بال افشانی ناله می پندارد با آنکه
چون نگاه از شیمان زاویه حیرت ست درانداز حسرت دیدار صفحه آفاق را چون مژگان
زیر مشق خانه طلب می شمارد مدتی میگذرد بی وصول مضمون شبنمی ست بوته نشین
گداز تشویر واشک چکیده زمین گیر سجده تعذیر یارد پیوسته ساز بینوائی تحیه نوائی این
مدعاست ودر مقام عجز نارسائی تسلی زمزمه این تمناست که گرمن نخواهم گل از
وصل چید* بر دوستان ناله خواهد رسید* درین انشا که روی توقع بما کی
متوجه التفات انجناب ست آیینه اسرار سیادت میر محمد رفقای ایشان که
صفا کیشان این روزگار اند تمنای حصول سعادت ملازمت دارند بکرم
توجهی اگر جلابخش جوهر حال ایشان باشند تمثال نتایج از مرآت ثواب مبهم نخواهد بود
باخوان پناه میرزا روح الله ومیرزا عبدالله اگر نقش جبین نیاز
سجده سرشت جوهر آرای آئینه نیاز نمی بود صورت تسلیم بدیست وپایان بنظر
عاطفت که میدید اگر دستگاه پیچ وتاب نقوش وسطور اظهار نارسائی نمیکرد
کمند نالهنی زبانان بکنگره اصغا که میرسانید سرگشته عالم اشتیاق که در محیط امکان

حباب وار به بیدلی مشهور است تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابیهای سودای
طلب معذور نمی نشیند تا پرتو طاقتے در فانوس خیال مشاهده مینماید از حسرت جوهای
صبح وصول بساط تسلی نمی چیند گاہے چون موج طومار طپشهاے دل بال شکسته
سنگے می بندد و گاہے چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرواز دیده انتظار حواله
مے نماید با اینهمه استحقاق ترحم بصداے از لی خامه وحشے طاقت رمیده را
رام تسلی نمی نماید و بموجی از ارسال رواے نامه علاج تشنه کام وادی حیرت
نمیفرماید جلاے آئینه امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که بهر تکلف در
هنگام بیکاریهاے وجیب دامان مکاتیب بمشق خراشے بعنوان اینها نشتے
وتا در چشم دوات اثر نمے باقی ست مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد
تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که باوجود کثرت یک عالم
آشنا از قحط سخن فهم سقیم انجمن تصویر بستن ست و بهم صحبتی خوابناکان بساط
عبور بر ترجمان رنگینی هاے تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت این قدر
سنجیم مے داند گاہے از زبان خامه با دوات گرم سر گوشے میگردد
وگاهی بصحبت کتابی همدرس خموشے میشود سے مقیم وحدتم هرچند در کثرت
وطن دارم * بدریا همچو گوهر خلوتے در انجمن دارم * از تفاصیل عرض کدورت
باجمال پرداختن منت تخفیف تصدیع حیف عبارتی که جز در تمهید شوق پرده
از روے معنی بردارد و افسوس سخنے که از جیب شکایت هاے روزگار سر برآرد
خمیرمایه بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دور ست و مجنون عوارض نفسانی
با امتزاج جوهر روح عین قصور مولانا عبد العزیز عزت
سجود کلک تسلیم سلک نیاز جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
حسرت ثناے اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هواے او

نقطه‌ها را از توجه کرامت اثرش بساط سیر چشمی در نظر آفاق کشودن و سطرها را
بمطالعهٔ استغنا، نظرش پایهٔ بی‌نیازی بر صفحهٔ کونین درازنمودن ست
زهی غفلت که از آن حضرت جدائیم * سزایش اینکه با نمود مبتلائیم * انجمن دولت
حضور چه کلفتها که در آئینهٔ طبیعت مشاهده ننموده و نمی‌نماید و از زخم تصور جدائی
چه درهای حسرت که بر روی دل نگشوده و نمی‌گشاید ست چو با آئینهٔ خورشید
تابان آشنا باشد * جبین سایه را داغ سیه روزی چرا باشد * حاصل تظلم
آنکه دوری از آن آستان خاک چندین نازل بر سر گردید تا از مقام مالوف که
گوشهٔ نامرادی ست حسرت پرورد آورده تنها قدم با تشکده هجوم حسرتها می‌فشرد
و بجای نفس نقد تجمل رنگینی بی‌اختیاری می‌شمرد و درین ایام انفعال
طبیعت از شرم سخت‌جانی با عرق گرده و شعله‌ها بنیاد ستی نا گستری بعرض
نسبت آورده ذرات اجزای این مشت غبار طپش آباد دیده پروانه‌هاست و
هر سر موی این کلک بنیاد تصویر چهره پرداز است و دعا بازی از توجه رایات
عالیات ست خشی که چون صبح در گرد انتظار سفید شده بود سایه وار بطلوع آفتاب
وصول سیاه کرده مترصد است که مقدم النوابی ام روشن گرداند و ساغر
تمنا بکام آرزوی مخمور ماند * عم یارب حصول مقصد لما قریب باد *
بشاکرخان از اهل اتفاق بعضی امور چون توقف عزیمت و عده
و امثال آن طبیعت حضور پرست را شبه تردد می‌دهد و باعث غیر از بی‌نیازیهای
مراتب شوق مبادا معلوم می‌شود که هنوز وداع انتظارها فی مطلبی‌های
انبه‌ها به حلاوت شکر نادلیلی ست و بزرگیهای تر بر حنظلی تجبیر عالمی کفیل
بی‌تلخی و شیرینی با بهر حال فضل تست * طوطی آن نخلی که از آثار این
اشفاق ست * بکرم الله خان در تهنیت ازدواج محبوبهٔ مطلوبه

واتفاق همین جنس شادی شاکرخان سامعه را نوید خرمی
بسامانی موصول گردانید که باصره نیز از پهلوی آن دماغ تماشای بهار
رسانیده هرچند بمقتضای توهم دوری پردهٔ دیده پوست بر تن می‌درد
که چرا صرف وقفی دران انجمن نگردید و تا نگاه بحسرت آب میگردد که از چه محرومی
برسازی ازان بساط نه پیچید اما بحکم اتحاد یقینی چراغی دران محفل نتابید
که پرتو چشمکی بر دل مشتاق نینداخت و آهنگی در انجا ننالید که تمنا را به سماع
زمزمهٔ حضور ننواخت اگر جام گردشی داشت عنان گردانی رنگهای رفته با
بود و اگر مینا قلقلی می انگیخت بدعوت وداد ست صلا بلند می نمود از غائبان
حاضر هم وا زده ورگردان ناظر الله الحمد پیش آهنگی قانون آن محفل دوران را
نیستهٔ محرومی واماندگی نخواست و بتائید اتفاق از پی بساط سلسلهٔ وفاق
از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتائی از شهود این آثار بربط الیقین پیوست
و شمول فضل بمکاشفهٔ این کیفیات بر صفحهٔ دل و زبان نقش شکر بست تفصیل
آنچ از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای [illegible] خواهد بود بملاحظهٔ
اطناب باشارهٔ اجمال اکتفا نمود ٭ ساغر نیرنگ چشم فتان تو بود ٭ مے
طرز نگاه نشاء عنوانی تو بود ٭ دیوار دبستان تماشای خمش ٭ دیدیم همان
سایهٔ مژگان تو بود ٭ طوبی بهشت نهالیست که ساز این عشرتها در سایهٔ
بالیدنش بالیده است و خواهد بالید و فردوس حضور نوبری که باغ پای
این نشاء برکات رسیدنش رسیده است و خواهد رسید کلک آرزو سلک
بعرض این مطلع میمنت نگار تاریخ زبان در و دست و بساز این دو مصرع
نیاز آهنگ انجمن شهود ٭ جنت عیش و طرب خاندان ٭ همدم بزم
کرم الله خان ٭ به شکرالله خان اگر یک چشم زدن همدم حضور انتخاب

متصور مشخص اندیشید می بود معذرت انشای خامه نیاز چه سجده که اتیان تکلف نمی نمود
مستحق آثار کرم گاه گاه تخم انتظاری بمزرع هوس میکارد و مدفاکده صبر آزمائیها
اندیشه بجان خود ستم روا میداد دست این جام مقدور می باشد چون ازین
سودا مجبور است نفس را از طواف دل چه مقدور است برگشتن * اگر به گردم از کویت
همین مقدار میگردم که از خواب ناز هستی غافلم لبیک انقدر دانم * که هر کس می برد
نام تو من بیدار میگردم * اکنون در خاتمه ابیاتی که بتقریب ستایش ضعفا
معروض میدارد * مخلص اسرار دعا که ودیعت ساز بندگی ست بجا می آرد و اگر
بارسال تجدید عرائض کوتاهی ورزد غیر از شرم قصور بی بها بود بعاقلخان
در شکر اخلاق شکر الله خان این سجده زاری که بنقش پیشانی خامه
گلفروش آئین نیاز ست و این تسلیم آبادی که بجبهه سائی سطور و نقاط البساط
ادب طراز نسخه ایست از دفتر اخلاص بیدل نیاز جناب قبله منزلیکه روی امید
ارادت اندیشان فرش محفل حضورش باد و فرق تمنای عقیدت کیشان از
سایه التفاتش دوری مبیناد عاجز نوازیهای همت که همه جا شامل حال فقرا
ست توجه خالصاحب اخلاص مناقب متقاضیء دل شکسته منزل گردید و رشته
الفت بی اختیاری بطبیعت وحشی پیچید و در عالم تسلیم بی پروبالی آشیان
جمعیتی مقرر ست و در گوشه بیحسی تردد آب و دانه بیمیر فیض صحبتها از مغتنمات
حاصل زندگی مشاهده می نماید و بخیال آن آستان جبهه از دور میساید درین ایام
خان سعادت عنوان بانکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده اند
ورقی که خلاصه مدعای آن نسخه است بصیقل تحریر زدوده حاصل توجه آنکه هرگاه
نگاه فهم پناه میل مطالعه فرمایند تامل نقاب آرزوی مطلب کشاید از نظر
میمنت اثر خواهد گذشت و بسعادت عرض وضوح موصول خواهد گشت فیاض

۱۳۲

حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند حضرت سلیمان
محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هر چند
غبار بی سر و پادر هوای دامن مقصود سراپا طپش بود بی توجهی نسیم اقبال
امداد جرأتی نفرمود و در گره انتظار از امید شگفتگی چنین را اثر تبسم وارد و به شکر
فضای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس می شمارد و در یاد توام نیست
غم از کلفت امکان * گردی که بود در ره گلشن همه رنگ است * بلندیهای دست
کرم از صلای دور گردان وادی انتظار کوتهی بیناد و رسائیهای کمند التفات
از کشش نارسایان عالم بی بس است و باقی چنین تغافل مبیناد ارسال رسالهٔ
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعمل شمال
عنان می نیاز بهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویهٔ خاکساری باد
بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقی است از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب در تتبع آن مرجع عرفان معالی مناسب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود و جمل کیفیات را
وسیلهٔ نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزی
بیرزد گلدسته آرای یک عالم فرق افتخار است و اگر تا بیاری نگاه مرحمت
ریشه دوانی قابل نمو گردد خط اعتبار صد هزار باغ و بهار اطلاع را
حقیقت نشان و نزولش موقوف عرایض خان اخلاق نشان است و در
ضمن معروض عذر خواه ناتوانی اطناب بیدلان در طلب سواری
و عذر انزوا البعاقلجان ریاسی دانا تهمت کمین غفلت نشود *
یعنی در بزم محو خلوت نشود * تا کی خواهی نظر بعالم بستن * کثرت به تکلف تو وحدت شود

پرتو آثار ربوبیت دامن التفات بکیفیتی معطوف ندارد که خبر وضع عبودیت از خجلت
حق گذاری توان برآید محرومی زیارت کرام صرف جمعیت بیدلان نیست امید که
غفلت امروز بآگاهی فردا مبدل گردد به شکر الله خان اگر عبارت آرائی
اهل اخلاص مقبول غیر از دعا میداشت خانه نیاز بیدل از ننگ سخن حاصلی
سر بر خط نمیگذاشت هرچند سلسلهٔ تقریر بسوم در همه جا رساست اما هم مدعای
بقرار زبانی که در دهان دارد دعاست سخن تکلف تقدیر چه ربا بنهار اسباب جمعیت
است و یاد شفقتهای شان عشرت * به خاک جبهه دام و فریاد میکنم * یعنی که
آستان ترا یاد میکنم * عید وعده دیدار عید مباد به شاکر خان
ما هم از گلشن دیدار گلی میچیدیم * هرگاه آیینه بینید زما یاد کنید * اگر خود را از
دوران تصور میکند آتش در بنای تصور می اندازد و اگر نزدیک میداند
نگاه تشنهٔ دیدار از دوری میگدازد در عالم تسلیم فریاد رسست
و در گوشهٔ رضا همان رضا مونس دام و قفس عذر حقیقی رشتهٔ انفاس آنقدر
از گسستن محفوظ دارد که بسامان نگاهی سر از انجمن دیدار برآرد بشکر الله خان
جواب مکتوب الیشان مرحمت عنوانهای بیدل نوازنامه بدستور
التفات قدیم منظور تغافل سوادی مباد خطت می بینم و گرد سواد نامه
میگردم * فدائی جنبش آن دست طرز خامه میگردم * آثار بیدلیها درینوقت
بمشاهده می پیوندد که با وجود شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال
دوری باید گریست از انفعال سخت جانیها تا خامه نقطه میریزد عرق ریخته است
و از درد جدائیها تا سطر بر صفحه روان گردد اشک عنان گسیخته * میکنم التماس
شوق اما ندامت میکشم * خامه تا خط میکشد بر صفحه خجالت میکشم * او هام
مهاجرت بالیقین مواصلت مبدل باد بعرض صحت خود بشکر الله خان

و اظهار نظم گل زرد از شرائط بندگی چه عرض نماید که خجالت دوری
در نفی اثبات این اظهار ست * از قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز جبهه سائی
حضور نیست در کار سه نجای ذره گرفت و نه قطره سامان شد * هلاک شیوهٔ عجزم
که هیچ نتوان شد * حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نازنول بی تامل
باستقبال قصد شتافت و بتوجه سامی ایشان تخفیفی در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاسی در نظر بود اما بمقتضای حرارت هوا
جرأت نه نموده بهر حال زندگی ماده ایست که خون ریختن تخفیف علتهای او
دیده آمد و زخم نشتر شربت شفاسی آن فهمیده بیش ازین بر جهت تدبیر نعمت
و فرصت را مصروف تکالیف دیگر نساخت چند روز ست در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام سعی بازو و بار ایش لبساط شکست رنگی می پردازد هنوز از
چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است قریب یک صد و پنجاه گل
زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی های این گلدستهٔ منتظر نگاه معنی بین ست
و معراج خوبیهاسی این گلبن موقوف مطالعهٔ بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
سنه صد جلوهٔ خورشید هدایت ست و مستعد باریابی آستان عنایت
بشکر الله خان حقیقت آگاها تا مل انقلاب از منه و امکنه امکانی جلای
آئینهٔ حیرت ست و تخیل تغیر کیف و کم اعیان رفع زنگار های غفلت اینجا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر بیاشد و اعانت تسلیم چهره کشای علامات
فتح و ظفر حصول این نشاء از ساغر آگاهی حق شمردن ست و از شهود این
کیفیات باسر از حضور مطلق راه بردن بهار ایاس طریق محبت ست خود
نفی سعی فضولی و نه سودای غرور * باید بودن همیشه با هر کم و بیش * چون
گردن قانع نجیبدن مسروره بهار کبار دعید بشکر الله خان

۱۳۵

ساز مبارکباد و تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید است که یارب هر جا سپاه
لشکر اعدا بساط غرور چیند جز در ریاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار
حساد بلند گیرد جز بدامن مژگان بسمل آویزد خار خار سلاخی ذبیحه آلقدر
در پوست هیچ نفتاده که سالمش واگذارد و شحنه اعضای گوسپند در بند بند
تر و آبوی نداده که دیگر اجزای جمعیت ابنا دهد چون مصلحت آموز آلهی هر قدر
این بخرفت آگهان را اندازه آموزد صلاح و بتائید احکام ایزدی چندان که
از پی خورنهاست بدریزد نسیاج فتوحات اقبال بر زمره خیرخواهان مبارک و
بر فرقه بد اندیشان بارک سفارش میرزا سهراب رونق بهر ابراهیم
سنخ بهادر شاه چون همت دولتخواهان جناب حشمت و اقبالت
سواد اندیشان رکاب دولت مصروف این نسبت وجه ماست که مستعدان
فنون کمال و کارآگهان طریق فضل را بحکم توجه ذاتی وسعی والتفات طبعی
دلیل انتساب آستان همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آرای بساط
نکته دانی سر حوش نشاط اطلاق میرزا سهراب بارونق که بالعموم سطور نثرش
نفس صبح را غبار خجالت بچهره و برمصرع متانت لفظش موج گوهر
را آب از بن دندان چکیده تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش
روشن ست ولشاء تهور چون باده از طبعش سر بر آن لفضا که شمه از ان
بعرض رسید آراستگی تمام دارد شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان
جناب خورشید انتساب دوری نفرمایند و از بن عالم بلند فطرتی را ملازم
بارگاه آسمان جاه تصور نمایند تربیت ارباب ثمره اجر مسیر دارد و تفقد احوال
اهل سخن نتیجه صواب کلی بار می آرد بهر همه خان از جانب شکر الله خان
بشاکر خان بورود گرامی نامه که نبلستان سواد شیخ هم سایه التفات

۱۳۳۶

۱۳۷

داشت ونستردن زار ریاضش صفای آئینه شفقت می انباشت بصد چین کمند تسخیر
اسیران سلسله اشتیاق نمود و بهزار همواری حیرت تسلی بیطاقتان وادی حسرت
فرمود چشم توقع از سرمه انتظاران این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید
آرزو بیان این جنس مرحمتها بال افشانی نامه بران اشتفاق چون پرواز دیده
انتظار بیدرنگ و آواز پاسے قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بی تامل
آهنگ باور آنچه توجه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید انشاء بهارست هر چند گل این
اراده پیش رسی نماید مفت تازگیهای دماغ انتظار میرزا زین العابدین
اگر قد ادا المهاسے دوری مختصر تحریری باد خامه ها سرنگونی وضع خجلت نمیکشیدند
و اگر سلسله شکوه جدائی بجاسے میر سید مکتوب با چهره بسطر تسخیر اشیدند
اهل آزادگی را تا گشایش نفس باقی ست بستگی ابواب تردد محال ست و تا
رشته عمر پیچ و تابی دارد کمند پریشانی را چین کوتاهی و هم و خیال صورت
مفارقت از آئینه خیال جلوه گر نمی شود دوام مواصلت بسعی اراده هیچ کس
از پیش نمیرود و هرگاه عنان مشتی خاک بتصرف هوا سپرده باشند اتصال و
انفصال این غبارها بقبضه هواست نه در احاطه طاقتهای من و ما گسستن سلسله
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رغبت سخت جانیهاست
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نسے پذیرد رشته اخلاص زنار گردن
آرزوست و هواے دولت وصال گل حبیب و دامن جسبت وجود آئینه پرداز
خیال مدعا رنگ شبستان اندوه به صفاسے صبح طرب امید بدل گردانا د
به میرزا خطا الله نوده غبار آلوده اینجا آماج اشتیاق فرسوده که فشا نیست
از خاکسازان سمر راه بیتوائی و سراسیمے است و پایان بادیه نارسائی
سرسینه بناوک خار خار دوخته و امیدها امید به شبکه چشم انتظار اندوخته

از شرم تو هم کینه کشی تیر از سینه نمیباشد و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمیگرداند
وقت ست اگر بهره‌ای از بشره آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرونشانند و بساط
کلفت این رهین گیر بشمع خانه کمان منور گردانند میرزا زین العابدین
اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحه خطوط
ناصیه عجز اندوختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر برلب دوختن ست
ناچار شرح این سخن بسط الغم التفات ضمائر که محیط اسرار الفت نمی سپرد
و بیان این مبحث از نسخه طپش دادا که جامع نقوش حیرت ست داعی شمرد خوانش
طبیعت انس طینت از سامعه حضور دوام نثار رسانیدن ست و آئینه تمنا
به لمعه جمال مقصود روشن گردانیدن ثمره اعتقاد اخلاص کیشان بباغ حصول
مراد آرایش ظهور گیرد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بساحل وصول مدعا
رونق نمود پذیرد و لیاقت خان از شکر الله خان فیض گستریهای
عنایات خاص [illegible] که حادثه تو [illegible] منتظران تشریف مرحمت بود از سر موی
تسلیم کیشان تا سجده شکر [illegible] از هر جزو بنای سجود اندیشان جبهه تسلیم رویانید
[illegible] تو ازین شی بر سر بخشید که کلاه [illegible] خورشید بگوشه
سایه اش بر سپهر [illegible] افلاکش تو این کشود [illegible]
شال اطلس چرخ را از رخش دوشان داد سپی بضاعت [illegible] شمارد و در سکینه
جامه واری سحبتی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انگارد و خلعت بخش
عجز کسوتان برده ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد
و سایه اقتدار پایه آن آستان تنزه آشیان از سرا پای عالم مخناد جواب
مکتوب شکر الله خان و استدعای صحت ایشان
اندیشه بعوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد و غبار کلفت [illegible]

بداسن هواخواهان آنجناب ملتشیناد ـــه بطبع مقبلان یارب کدورت را بده راهی *
بر این آئینه‌ها پسند زنگ تهمت آهی * شافی حقیقی بشتر تکدهٔ شفا کامل بوصول
گردانادو دعاهے مستمندان بیرپایه نفس صبح اجابت رسانادو جهانتاب مطلعیکه
بتقریب نوازش بیدلان پرتو آرای ورود کرم داشت که بی تکلف اگر مقابل لمعهٔ
آفتابش گذارند آئینه دار بهارها بجاست و اگر بکیفیت صبح بهارش سنجند میزان
بعدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنی برنگین ترین عبارات مسند آرای
ارشاد حقائق دارد بیدلیها پردلی ست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند حباب
آئینه دار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند ـــه توگر عالم قدم هستی پنهان
بود * وگر حادثت بر آوردے همان بود * بحکمت اینقدرها تاب و پیچ ست * اگر گوئی
همه هیچیست هیچ ست * ذات سراپا التفات تغافل بهای معروض مباد که درین
ایام بمقتضای غنیمت شناسیها فرصت فکر نظم عرفان و نثر چار عنصر پیش
وارد و نفسے چند بوسیلهٔ این تخیلات می شمارد و بزمزمهٔ کدام قطره که صدف سحر
در رکاب ندارد * کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد ۝ جستجوے خوشش بتوان گرد
وگرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و صیقل آرای مرات حقائق چهره پردازے
امور محال ست تا نقصان هیچکسے بعلاج نمیرسد اظهار مدعانے کمال از مقولهاے
وهم و خیال تمناے نثار دیدار از آن عالم نیست که بعرض مقال آید در زبان
اسعاے که سروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
ست و مهیاے وصول این سعادت بمولانا عبد العزیز عزت
از استداد توهم کدورتکیه پیش ازین غبار آن آستان سبا د تمناکیشان متطلع
حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت مژگان تحیر در دیدهٔ بلند پایهاے
دست دعا پرداختند ـــه که یارب بخیل کن طبع صافی اعتقادان را * کراهت سیاز

۱۲

جمعیت دل گوهر شهزادان را، حقا که اندیشه این غبار بر خاطر خاکساران وا دوے دعا
با چندین گرانی کوه هم سنگ و تصور این کلفت در تخیل آرزو مندان گلشن دیدار
با هزار رنگ شکست دل باهم آهنگ ہے ذات عزت که لوح مرآت صفاست * چون
عکس از روے حقیقت ناپیداست * از کلفت طبع روشنش هیچ شد * گر دیکه همان سراغ
سعد بومی ماست * طبیب امراض و لهذا از شفاخانه فضل شربت صحت جاوید کرامت
فرماید و از دیدار شگفتگی آثار دیده بیمار نگاهان حیرت را بمطالعه نسخه شفا روشن نماید

عذر نارسیدن باستقبال مرزا کامگار و نوید مقدم ایشان

به تحصیل سعادت صحبت که بهشت هواخواهان عالم عقیدت ست اگر سایه وار
قدم از جبین سازد رواست و اگر چون شبنم بدیده پرواز نماید بجا اما بحکم نارسائیها
که سد راه آرزو مباد از زمین گیری چاره نیست امروز آئینه ارادت صیقل این
تمنا داشت که چشمی بانوار حضور کشاید و از مشاهده دیدار گلشن آثار رنگ و بوے
ابرو دسته نماید خیش طالع تو سنے رسید و شبرنگ بخت حرونی ورزید پیش از
آنکه این اقبال اسپان طویله باقدام خدمت دامن جهد برزده بودند و کمرها
بر میان تنگ نموده خانه زینے که جا کش این خانه بر دوش تواند بود نیافت
تا عنان برق تازان عالم اخلاص تواند تافت نسبے جست و جو هر چند
در هر خانه تدبیر دوید و دست نارساخته لیکن را که پاس نرسید هر چند عنان به جنیبت
بیطاقتی سپرد و چون نقش جدا راه بجایی نتوانست برد چون از پیش بند بهاے
این مقدمه به رنگ خانه زین رنگ اختیاری نداشت دیده مشتاق را چشمے
خیال رکاب محو مایوسی تحیر گذاشت انگشت تاسف بلجام خمیازه حسرت جولان
گردانید و داغ توقف بپاے شوق نعل در آتش موافق دید یعنی چون سم
اسپ با سخت جانے ساخت و چون یال فرس بسر نگونے پرداخت جولان

فطرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار از حال غبار بی سر و پا غافل مباد که مجروحی
ناتوانان از این عالم با عشق بسیار دارد و اگر نه باین رنگ بیدست و پا سر از
پرده بر می آرد هر چند بپای چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده همسری
نتوانست کشید نوید مقدم بهار توام دام تامل گردید سحرگاه پرتو آفتاب اقبال
بر همین ویرانه خواهد تافت سایهٔ خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت تا عنان
ابلق ایام در دست فارس تقدیر است رخش دولت و بارگی حشمت
محکوم موکب همایون بادا بشکر الله خان در ارسال خربزه و روغن بادام
و روغن گل … دل نه تنها تحفهٔ فکر شمارت کرده ام چو دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام * دیده دی قصد پیش از دی … ما را از چشم
قربانی خوانده است وقتنا که کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که زمان وصول فرصت شمار تا ملی دیگر مباد و … چشم قربانیان
پیش از این محرومی مقدم نشاه توام بینا … حسرت دیدار خربزه
نمیتوانند رسید و علاج خشک فراجان بادیهٔ انتظار روغن گل نمیتواند کرد به
… دور از بساط وصل تو مائیم و دیده ها چون شمع کشته و داغ … در …
باز اکه دارم از نگه واپسین …
ارسال شیشه های گلاب بشکر الله خان …
انتظار را ارسال شیشه های گلاب شبنمی … ام …
فیض این رشحات بر روی در دولت بیدار گشوده تا بنای افلاک …
چشمک ثوابت و سیار توانند بود طراوت بهارستان الطاف غبار آلود همه
… مباد بشکر الله خان خداوند از الفت پروران نعمای الطافهم
فیض خوان احسان مستعم کسی مباد و از وظیفه خواران زلال انعامهم دامن مانده

کرم چین تنگی مینا و اگر آیینهٔ طاقت انسانی جوہر رسائی میداشت سر رشتهٔ
تراحیت ربی به یومنون بالغیب نمی کشید و اگر سعی ارادهٔ بشری شایستهٔ قدرتی
می بود لذات نعمت وصل بقناعت بوی پیراهن نمی انجامید بضرورتی که در عالم
آداب حضور زبان نفس نوا و سیاهی چه گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثر
چه معنی استنباط نماید و در زاویهٔ حفظ الغیب پنهان نگاه متحیر بلکه تحریک زبان
تا به پرواز خیال دیدار بال کدام دعا گشاید ؎ چه امکان ست و هم تحریک نیرد در
خیال من * تو نی منظور اگر چشمم تو نی مسموع اگر گوشم * بشکر الله خان
در تعزیت مطلوبهٔ ایشان در جناب آیینه قبا بیکه تمثال حقیقت اشیا
روشن تر از آفتاب باشد غرض حیرت خفاشی ست و در نظر شهود منظر یکه معنی ظهور
مکشوف تر از وضوح صورت آفاق ست طومار آگهی کشودن غفلت تراستی
حقیقت شناسا چه مقدار عاجز نیست که اگر با تعلق پرداز بیم افسردگی حاصل ست
و اگر دامن از اسباب بر چینیم ساز زندگی باطل تغافل از خود ناممکن و در تو
که و رتها متضمن نالهٔ سپندی ازین مجمر نجست که دود وی به داغ اهل معنی نخورد
و شعلهٔ چراغیکه ازین انجمن دامن نچید که دلی به دل اوالابصار نرسید ؎
چها افشانده از خود دانه تا وحشت کند پا کش * نه پنداری دل از اسباب بر خیزد
باسانی * رضای حق بر همه احوال مقدم ست و جمعیت خود در جمیع اوقات
مغتنم ؎ خاک انسان که صد رجا دارد و بیم * بر جبهه نشست گرد پیچش تقدیم
گفتند تراکجا توان کردن صرف * آمی ز دو گفت در بنای تسلیم * فضل ایزدی
جمعیت ظاهری و باطنی ایشان را دستگاه شکر و سپاس بیدلان گرداناد
در تعزیت شکر الله خان به شکر الله خان ثانی خلف
ایشان ؎ وا ماندن دل سبک عنان کرد مرا * گرد دنبال کاروان کرد مرا *

همدوش رفیقان نگه بستم از خویش * با نفس چند گران کرد مرا * عالم تماشا کده
نیست که از شرم جوهر تهی‌های شوخی وا کردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت
و مزرعی ندارد که غیر از تخم نی حاصل اشک پذیری بامید توان کاشت در هر چه
ماموریم معذوریم و در انچه می‌کوشیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمیدانم چها خواهیم
کشید و تا دیده باز ست حیرانم که چه‌ها باید دید معبوری در قلزم افتاده را شنا
بجز استغنائی ست و ذره باد برده را جمعیت همان بیدست و پائی تسلیم اضطراریست
و رضا بی اختیار نیست مطلع دیداری که فردوس انگبینان بهارش بود این
زمان در آتش نشانده اویم و چراغ صحبتی که دیده در فروغش با حضار انوار
می‌جوشید الحال در داغ دلش میسوزیم بادل گفتیم حیف بر دور جدید * آن
نشاء صحبت نی و چنگ و نبید * بالید که آن جمله تو بودی اما * رفتی جائیکه باز نتوان
گردید * جمعیت بخش دلها صاحب فقیر نواز بارایه ماموری انتظام کار خلائق مسرور
شکر و سپاس خود گردانادو از تفرقه‌های خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت سازاد
بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویه دعا شمارند و ستم بجز را در همه حال سجده
فرسای آن آستان نیاز انگارند بشاکر خان هر چند بسر تکیه سر حکمت بر تا
دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت * زینجاست که بسجل قضا جز دل خاک * هر چند
بخون بلپید راهی نشگافت * برکات آئین معدلت متعین درجات فتح و ظفر و میمنت
طراق انصاف همه جمعیت سیر و سفر زمزمه دعای فقرا فزود سلامت احوال رایحه
انفاس بیدلان نسیم عالم عز و اقبال دیگر میرسید از شوق دیدار * اندیشه
آئینست از شرم اظهار * مبارکباد فتحیابی بحکم بشارت فقرا از عالم رویا
بشکر الله خان نوشته بود ند و عندرا اطناب تحریر خواسته
رنگینی‌های بهارستان فتوح که خلعتی ست خاص آن پیکر جامه زیب خوبیهای

چمنستان اقبال که آئینه ایست شایسته آن لقای دلفریب یارب که اندیشه خراش
حوادث مبیناد و توهم زنگار کلفت مجلیناد و جمیع افعال قدرت اشتمال آفرین ارشاد
جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد و تعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اگر
دعاست فقرای عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشانیست از لمعات انوار کرم
متصاعد و اگر خیال بیدلان تحریست مآل قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتی از
خواص تهنیت فیض موارد از انتخاب معذرت طول کلام مد احسان بی نیازیست
و الفال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا
شد این احسان سخنی انتها سعاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمزمه مرحبا
شمارند و غازیان موکب ظفر عالم مدار دست دعا انگارند بمیر لطف الله خان
و میر عنایت الله و کرم الله سلمه شکر امروز در بهار وفاق*
رنگ و بوی شگفتگی بهم اند* ای خدا فضل کن که این گلها* همه لطف و عنایت
کرم اند* اگر چه از تحریر یا نیم نسخه ثالث ثلثه ایمانیست و هر چند از وحدت یابیم
شهود هر ابیات اسرار عرفانی فراغ جاسوس خیال لمحات اندیشه حضور است و بهار
گلستن ز قصد ریحه انجم باد بهشت سر و رسالت عشرت ابد کمتاع قافله عاشقی
جمعیت مایر مدی صورت آئینه مدعا حاصل علی عبار تفرقه گرد من اجزا انگردانند
و نتائج رنگینی بآن گلدسته جمیع فیض رسانا دلبشا کر خان سه خوش آن
مطلب که چون آئینه اظهار بر دارد* نفس از لب نقاب حسرت بیدار بردارد* سامعه
را از اخبار نصرت آثار بصد تسلی نارید نیست و ناطقه را از مژده ها طرق معدلت
بجز از شکر یا لیدن کوس اقبال این اشتهار آفت کمین خموشی مباد و ساز جمعیت این
نوا خارج آهنگی مبیناد بلطف الله خان زمانیکه میر عنایت الله و
شاکر خان پیش از قصر بخدمت ایشان رسیدند

۱۴۵

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار اشتیاق این همه شاهد شکی جوهر وقرنا ارکه به
سنگ ترازوی بادی توان سنجید آن قدر توجه قابل ولهانیست که تقیمت تضیع
اوقاتی تواند ارزید ورود این یکه و بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست وقوع
این خیال حیرت تمثال وسیله ارالض بجز آثاری ست غیر از حیا چه پیش آن برد
درعرق * چون اشک سعی با قدم افشرده درعرق * با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم *
تجابت بساط آبله گستر درعرق * او بید وصل بود دل از سایه انفعال * آئینه اشتا
زبان لطفی خورد درعرق * فلله الحمد صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کده
عالم دیدار اند و گلچین مشاهده جمال فردوس آثار یار که گوهر اسپید بیدلان نیز
بهرشته منتسکان آنجا سبب برآید و دیده آرزو به چشم آن نقش پا پرده گشاید
بشکر الله خان رواج ورود نوازشنامه چه جان بخشیها که نمی نماید و
تسلسل هر یکه التفات چه عمر بخشیها که نمی بخشاید سلسله انفاس شکر اقتباس
بقدر خطوط وسطور رسا ست و آیینه طبیعت بجز طینت باید از پرتو الطاف
تمثال نما واهب حقیقی در ذات فیض آیات صاحب با توفیقی ودیعت گذاشتم
که هیچ جای التی از مراتب اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرتبی
نمیتوان یافت جای آن دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود و شهود نیارو
و از سعادت تصور اوضاع و اطوار اجزاء اسمای و عبارات غیر لفظ و معنی پیوند و سزاوار
ست که طبائع خیراندیشان بسجود تامل خود پرداز و دستگر اعطای طبع سلیم
همان استقامت طبع سلیم ست شایسته اقبال ذهن مستقیم سخندان است
ذهن مستقیم بیدل جهدی کو عمل باید گفتن * مطلق بکشد تنگ مقید گفتن *
هرچند که تقید پدید و نیک از وست * کاری مختی که باید از خود گفتن * مخباست
بلیه وجد و اسشا به آثار صحت پروری ست و دلیل اداد شفا گستری انبساط

طبع هواخواهان کدورت اندیش انقباض مباد و تفریح مزاج دعاگویان سموم مخالف
مهیّا باد * جواب مکتوب شکر الله خان ــ عمرها شد که سر تمنّا خون گشته
پابوس تست * صفحه‌ی باید حنائی کردن از انشای من * نقش هر ذرّه از بی
بیدلان از عدم ارسال عرائض سطر نقابی داشت حاشا که جز پاس انفاس
ادب در مزرع خیال ریشهٔ تکاپو توان کاشت ــ من که جز با تو نپرداخته‌ام *
گر نیچه و ساخته‌ام ساخته‌ام * شخصم از خجلت تمثال گداخت * آئینه پیش تو انداخته‌ام *
غبارهای درانجا بال ــ می‌افشانند که اندیشه‌های دل حسرت منزل پیامی نرسانند
و نسیمی بآن حدود نمی‌گذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعای خیر بدارد هر
نظاره‌ئی که دامن سعی بعلاج قطع سبیل سست و فریاد هر شکسته‌ئی که می‌شنوند
غیر از افسانهٔ این سخن نوا باطل ــ شهیدان وفا آواز بیداد نیست تنها *
سیاهی چهره‌ئی دارد بیاض چشم قربانی * نمی‌نوشتم اگر رسم شکست نمی‌کردم * پر
پروانه دارم بقدر رنگ گردانی * بشکر الله خان ثانی بعزای رحلت
شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود ــ بیدل
تاکی ز جهل و دیرین لنگر * کشتی طوفان اسیر و سنگین لنگر * شد عمر بسوز پرفشانان
نفسی * رقص بسمل کرد با این لنگر * از دست رفتن دامن وعلتی که سلسلهٔ نفسش
دوازده سال بحر کثرت آهنگی ساز انفاس بود و چشم عبرت بیچاره بر روی
ادبار تنهائی و بیکسی گشود نه صحبت مشفقی که بعلاج تفرقهٔ دل توان پرداخت لطافت
سیری که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس چون صبح نردبان
تپاس می‌آید تا باین صورت اندکی از غم بر آید پیش نمیرود هر ساعت چون
شفق غبار شکست رنگ بگردون می‌برد تا باین وحشت بالی دیوان کشاید بیسر
تشویش نمیشود دل جهان لشسته و آشوب باغ در شکسته تشنگی اگر آبی

تاالب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گرسنگی اگر لقمه بکام اندیشه
میگذارد خشکیهای نزع گلوهی افشارد یا نمایان آینه دار یک عالم تشویش
خیال و وحشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال ست کس بچنین وطیره
فال بیدراحت نزند* مسلح امید این مختصر سامان خواب ۱ آینه عبرتم لیک بحکم وفا*
دل بهوا بسته ام خانهٔ الفت خراب* بشکر الله خان شکر ارسال ثمرها
شکر عطیات ثمرها از هر بن موے سستمند زبانی ایجاد میکند که هرگریبان ضبط
نفس تلخیے تنگ خاموشی نتوان کشید و هرچند لب جرأت برهم نهد و شور قوام
شیرینے ثنا بلند تر خواهد شنید هرجا مائده آرای نعمای طرب هستند حلاوت یاد
بیدلان بکام و هرکجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام
ست بر تو بخشاید خدائی هر نهان و آشکار - کوچهٔ مصر حلاوت از هری تا هر دو ارثه
به زین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
هر دوره بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است و حل
مشکل هر بهیست پاسے درکمین اشارهٔ شفقت نگاهان نشسته درین اوقات
که عرصهٔ اخلاق از فشار دلهای تنگ انبوهی تخیل بساط وسعت چیده است
تمثال امید یکدیگر یک قلم با صفائی آئینه مروت از میان پریده غباری برفرق
عالم نشسته که چشم مجال شخصه واندکشود و شور قیامتی در گوشها نشسته
که دماغ شنیدن بفریاد نے نوائی وفا توانند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر رسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه تشنیان
خیال احسان مال ست بکدام عبارت وانگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای
قدیم سر بر خط امر گذاشتن ست و دست دعائیکه پیوسته در هوای تسلیم بلند ست
بتجدید تاکید بر داشتن نگاه الفت پناه باهل سیر تغافل مباد و گوشهٔ ابروی توجه

[illegible]

ترتیب تست اخراف بنیاد و بشکر الله شان [illegible] و [illegible] فسیح و نظر
فسیح کار فیح و گل [illegible] هر نفس [illegible] یا [illegible] آفتاب سپهر جا قدر فی*
[illegible] بهیچ [illegible] نکار فیح و [illegible] از نزول با ظل و پهر کاری که
مشغول اند [illegible] شان که [illegible] پیران آیند دا
اجابت و بوصول گل [illegible] اعدا [illegible] سیم [illegible] اجابت ان الله
قریب [illegible] تحسین علی شان [illegible] آمده [illegible] های
[illegible] تفصیل [illegible] الله [illegible] بحمد الله
[illegible] این
[illegible] تا [illegible] باشی یا [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] است [illegible]
[illegible] نیست اما [illegible] کمالات انوار [illegible] داشته ۱۴۳
که شاکر قلم شانت [illegible] طرق [illegible] با [illegible] بر اینکه بمقتضای
[illegible] در این [illegible] آمین [illegible] فقط [illegible]
[illegible] داشت [illegible] آراسته [illegible]
[illegible] مشغول
[illegible] سعادت [illegible] الله [illegible] آستان
[illegible]
[illegible] جوش [illegible] کرده است
[illegible] اثر [illegible] غبار
[illegible] تا غره ماه صورت
[illegible] بهار [illegible] باد

[illegible]

ورود التفات نامه باشعار سحر بیانیها ساغر کیفیتے نمے پیماید که شوق دیدار غیر از شهود
جمال چشم باتلیاز کشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشمک رائحه بادام پرورده بساط
افسردگیها در نوردید و ترسیبات مزاج منفعل باقبال شمامه فوفل آئینه بهار
اعتدال گردید ۵ نامهات آئینه دارد که تا وا میشود + دستگاه عالم دیدار
پیدا میشود + سخنے نگاه شکست شیشه هاے امتیاز بساط عبرتی نچیده است که
شوخے نگاه بیرون مژگان صرفه قدمے تواند برد و انقلاب اوضاع امکان
شورشے مجنون نیاورده که غیر از ضبط نفس جمعیتے توان واشمرد اگر بالفت
این وحشیان نپردازیم در عالم تعلق وحشت تنهائی و بیکسے راچه علاج و اگر به
خیال یکدیگر دامن افشانیم امید دو روزه استقامت بقوت کدام اختلاط و امتزاج
مصرعه عشق ست بهر رنگ که بیاید زیست دو رقعه در پیش عزیزیکه
پیش ازین تحریر آمده بود بنظر درآمد داخل رقعات نمود این
نثر و نظم ست اما نظم بلا قید معنے صاحب سخن د ر آرزوے
ملازمت دل نه آن قدر بتابے طراز ست و دیده حیرت ساز که بعضی زبان خامه
بیانش توان کرد یا بکوشش تعلیم تقریر انحصار مطالب ها میتوان نمود آخر به همین
وضع انحصار دارد جبین نیاز توقف سجود کرده و دست بحجز صرف دعا ساخته
که صبح و شام از درگاه چاره سازیها بیان متقاضی ست تا دولت حضور وصال
بدل آرد فرح بدیده جلا رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد نصرت
و فتح قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوای حشمت چین
عنان شرف جاه و جلال جانب اگر معطوف نمود همگنان را قدم استقبال
افسر فرق سعادت گردید تا جهان را اثبت نقش و کمال باشد دیدگان
الطاف زمرهٔ اهل حسد را پامال وارد ... آتشے باد

این یکی در کشف فیض ازل راحت اندوزد و آن در دلال بمولانا عبد العزیز
عزت طرازش معمورهٔ حرم دلها و اساس حرمش بهوا هموار موصول فصول
دوام دار و سالکان واصل دو سه مصرع ساده که احوال دل سودا مآل طرح کرده
و کلک وداد سلک در احاطهٔ دام سطر آورده طمع دارد که در نگاه مطالع
اصلاح آرا هم سلک گوهر کمال گردد * غزل * دل اگر محو مدعا گردد ✤ درد دور
کام ما دوا گردد ✤ طینت درد اگر رسد در کام ✤ هر نفس همسر هما گردد * محو اسرار طرهٔ
او را ✤ رگ گل دام مدعا گردد ✤ گر سگال وداع سالک هوس * گره دل گهر ادا
گردد ✤ گسلد گر هوس سلاسل وهم ✤ کوه و صحرا همه هوا گردد * محو گردد سواد
مصرع سرو * ندا همه اگر رسا گردد * با وجه رام آه درد آلود ✤ هم هوا گرد را محا
گردد * دل آسوده گو نگر وسواس ✤ گره آید که دام ما گردد ✤ در طلوع کمال
بیدل ما * ماه در هاله سها گردد ✤ بشاکر خان در عرض نقاهت ۱۵۰
از دست رفته خیال نارسا طاقت نیاز اندیش انشا شد * سجود خامهٔ
لغزیده و سطری چند پیدا شد ✤ حقیقت شناسا اگر تمنای دیدار را وسیله نینداشته
مدعی به مشق شنا باید پرداختن تا بعرق شرم فضولی دست و پای که ندارد دعوی
تلاش بیش تواند برد اگر به صبر او ضایع ناکسی پرداز دستی بجز سعی ضروری ست
تا شرر دارد در طبع سنگ به تکلف باید افسرده تا قید بدین هستی نمارست برده
سیب باید زیست بی حس و افسرده ✤ خجلت کش تهمت ظهور بیم عبث * چون
ناخن و مو نه زنده و نه مرده ✤ امروز باین مقدار که مقدور جنبش خامه در سر پنجهٔ
تخیل مشاهده می نماید بلند بهای به قدرت علم مباهات بر میدارد و بقدر تاب
دادن نال قلمیاید در زبان طاقت مخصوص آن می بیند غرور رستی شاخ گاو زمین
از بیخ سر برآرد به تفصیل آشفته حالیکه بیدلان ازین عالم هزار شعبه در نفس مهیا

دارند مقصد و صاحبدلان سنے توانگر دید و دست ناتوان بدعاے جمعیت انجناب
بلند و زبان سنے نوایان به بنای اقبال آن ذات الفت پیوند به ملا باقر
گیلانے سـ[illegible] هر دم هوس آلوده صد صحرا گردد * هر لحظه دل آماده صد عالم
درد * درد هر که گل کرد مراسم وسواس * دارد همه جا آسا همه آه و دم سرد *
حصر حد و طول امل در احاطه ادراک محال و محل دوام عمر در دل آگاه و اسطه
گرد ملال هر کس [illegible] در محاوطه عالم [illegible] هم در آورده مال کار رود در راه [illegible] گرده
طرح اساس و هر در گرد سواد عالم [illegible] اهل عالم همه در اساس هوا و هوس
سرور مطلع اطوار صلاح و سداد و در سواد که حرص و حسد [illegible] و هم علو کمال
ادراک ما حصر مصالح اسم و رسوم و محل آرام دلها صحرا گردد مسالک و سواس راحله
همه گرد آلوده عرصه و هم و فراس علمها محو در اطوار رسوم [illegible] هر دم عالم [illegible]
همه را درس سلوک اطوار گول و درک حصول اسرار هر گاه آدم کامل وداع وسوسه
اوهام کرد محرم اسرار کرم آمد و اگر [illegible] همه را در دل راه داد [illegible] در دو الم
کلک الهام مسلک در احوال سعد او [illegible] کردار صلحا و وسوسه [illegible] آورد
و طومار وداع اوهام را و اکرده آگاه کرد که هر کس احکام [illegible] هوا [illegible] حصول
مراد مرام کمار و آگاه [illegible] هر که [illegible] اهل [illegible] در اکرام [illegible] [illegible]
اسم مالک [illegible] حال کرد [illegible] [illegible] [illegible]
در هر دو سرا محروم و مردود [illegible] کمال [illegible] مسالک [illegible]
عدم * حرص [illegible] و عمر [illegible] احرام * دل آسوده که [illegible] آرام [illegible] [illegible]
بشکر الله خان هنگاسیا فقیر از شهر ابدیلی رسیده نواب
عاقلخان را دید [illegible] سواد نامه لطوفت [illegible] دیده انتظار [illegible]
التفاتی منور نساخته و پیام خیریت انجام گوش محامد نیوش را بزمزمه مسرت [illegible] نواخته

١٥١

قوله [illegible]

قوله [illegible]

قوله [illegible]

موانع خربے نیازیہاے شیوۂ عنایات مباد کہ باحوال من بیدل کسے دیگر هیچ
پرداز و بیدزلیس سنے حاصلم ازخاطر خود ہم فراموشم * فریاد رسا بحسب انقلاب
احوال عالم حادثۂ مہلکہ نواح اسلام آباد کہ درین ایام پاس ناموس صاحب
قدرتان ہمدران سرزمین سبب تعذری نیست تا بغربای بیدست وپا چه رسد
معاونت فضل ایزدے راشامل حال خیریت مآل اندیشیده باپاشکسته چندکه
بارگردن زندگی اندوخت سلامتی بیرون کشید و بست وهفتم جمادی الآخر
داخل دار الخلافت گردید باری سعادت زیارت کعبهٔ تحقیقی به فریادرس تنگیهاے
وادی نجوست رسید وبمساعدت زبان فرصت در هفته یک روز موعود تحصیل
سعادت ست ومنظور الطاف ومرحمت رسائیهاے سررشتهٔ آمال که انفاس
مهوسه را باپیچ وتاب‌ش پیوندسے اختیاری ست بعقدهٔ این سنے سواد کشیده
که هرچند رزق مقدر در همه حال وهمه جا معین ومقرر ست اما آشیان جمعیت پریشانی
مفقود ونایسر اگر درین سواد موضعے کنار دریا یا لب شهر کمهولیست در اتفاق گشاید
یا تکیه اختیار نماید مابقی مدت مهلتی که از نظر یقین مختفی ست سنے تشویش تغیر مکان
بسر برد اگر احیاناً طالع بیدلے از ذوراصلی برنگردد دامن ارض الله واسعه زنجیر
پاے هرزه جولانی نیست لهٰذا تدهم چون نگه بیدل بحیرا سر گذشت به گوشهٔ
چشمے نشد پیدا که جا پیدا کنم * از حسرتهای گرامی دیدار چه عرض نماید که پروازفرنگان
بحکم نارسائی همان محتاج طپیدن ست وجولان اشک بمقتضاے ناتوانے
همچنین منتظر چکیدن سنے تکلف در هوای محض اشفاق منزل راهی به تصور می نماید
وودیاد آستان اخلاق آشیان جبهه بخیال ســمے ساید در هر حال عاجز نوای
قانون عرض دعاست وشکسته بال پرواز اظهار ثنا بشکر الله خان در
عرض احوال همان لعل محمد که از غیرت حکومت وثان خود را گشت

۱۵۲

خمیدگیهاے اوضاع تسلیم سرمایهٔ دوش وگردن دعوی ست وشکستگیهاے اطوار نیاز سرمایهٔ جیب ودامن تمنّی و درین ایّام که افراط حرارت فصل مائل ساز اعتدال گردیده وشوخیهاے سموم شبنم عرق انفعال رسیده طبیعت ویدار مشتاق محمل آراے بیتابی ست وحیرت آئینه آرزو طپش کسوت سیمابی امّا از استماع توجه قدرت اشتمال که مائل خرق واستیصال شیاطین راجپوتیه است وفرصت انتظارها کاو مراجعت اندکے دامنگیر تأمل میگردد امید که مژدهٔ رفع این غبار شوق سراپا انتظار را بسر منزل وصول راه نماید ودیدهٔ لقاپرست را بمطلع عالم دیدار هدایت فرماید معنے بینا بالغرض رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد بحکم دامن افشانیهاے فرصت انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده وبهار دیده فریب این چمنستان اشفاق بآشکست رنگ اعتبار پوشیده هرچند تشخص زندگے تمثال فنا از آئینهٔ ظهور هر کس بے واسطهٔ عوارض اسباب جلوه گرست امّا وقت تأمل را در وقوع آثار این کیفیت غبار سببی در نظر اینجا آنچه معلوم مزاکت آگاهان معنے تحقیق گردید غیر ازین حقیقت بانکشاف نرسید که تبعیت ناقدردان شیحهٔ مرگ صاحبدلان بیباک واطاعت ناقصان دلیل فناے کامل صفتان در همه حال زندگی موهوم بقبول تحکم دونان نے ارزد گوگذشته رفیقان ز دل فراموشند * کدام ناله که در پرده آش نمیجوشند * چراغ انجمن حیرت نظر بودند * کنون به پردهٔ دل داغهاے خاموشند * نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست * زدیده رفته حریفان هنوز در گوشند * به شکر الله خان ے چون هلال نے خم تسلیم آن اختر جبین * غوطهٔ در خط چین زد بسکه شد لاغر جبین * یارب این مقدار بیتاب سجودیستم * میچکد عمریست چون شمع ز چشم تر جبین * خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان منظور جناب بی نیاز نیست سواے آن آستان فیض نشان از سر ما مگیر واگر رحمت بهانه جوست ودرحق جمعیت

۱۵۳

داغهاسے خاموشند

اسے بشنو که

داغهای خاموش هستند ۱۲ *

۵۳ قوله

هنوز در گوشند

یعنی نام ایشان

حسرو قت شنیده بشنود

۱۲

منسوبان آن انجمن دعاے ماهم بپذیرد صحبت عشرت جاوید قرین اوقات سعادت
آیات و عز و اقبال دوام توام علو مناصب و رجاحت ابنا اکرمخان [illegible] امروز
بیادشیم تسلی چه توان کرد * ماهم که روزی دو ازین پیش تو بودیم * حسرت دیدار [illegible]
که از صفحه اندیشه توان زدود و آرزوهاے وصال صورتی ندارد که جز تمثال آن در
آئینه تصور توان نمود اگر خاموشم خیال سنجم زمزمه هاے ثناست و اگر گویایم
ناطقه مشغول مراتب دعا هیچ صورتے بی شهود آثار شفقت تخیل نمی نماید و هیچ حالتی
نے حضور انوار عنایت تصور نظر نمی باید دعا قلیخان بتوجه آبادی [illegible] حقیقی و وسیله
دعاے محرومان دستے ست که از شرم ناکسی بر روے اظهار کشیده اند و خضر امید
گم گشتگان تحیر یابی که از خجالت بیبرکتی بدامان نارسائی پیچیده و سعت آغوشے
دریاے رحمت جرأت آموز قطره بیدست و پاییگر و دکه شیخ علاء الدین متوکل
بعلت بی انصافی شرکا با وجود مشق انزوا مصدر تعب تشویش کلی ست اگر حسب الامر
منسوبی از آستان معدلت آشیان باطلاع احوال مومی الیه فارق حق و باطل
گردد از مراحمے که سایه افگن مفارق غربا ست بعید نخواهد بود [illegible] در
[illegible] شاهد ملحد بوزینه حق ناشناس مائده نعمت خواری خرس نحو که دنگ سلسله
نسناس آثارے تمام موجبه طاپستان اجتماع عیوب گنده دهان هرزه بیانی میان
شاهد نامرغوب در پناه سرخیلیهاے خیالات فاسده مخذول [illegible] نکو سیه باشند
زبانی شاه مرتضی مگر ظاهر میشود که آن منحرف جاده [illegible] تخیل اوضاع ما
گاه گاه بنا سور عجیب میخراشد و عرق انفعال اکثر بر سیر روی نگاه [illegible] میپاشد
[illegible] طور تجربه فلانی در مراسلات شکر الله خان و شاکرخان که بسبب شاگردی
دارند بی تملقی و دنیاداری نیست فقیر را این همه انکسار قدر چه بهتر نشناختن ست
و آبروی اعتبار درویشی بخاک انداختن پاسے نسبتا ملکم هر چه [illegible] افتاده آید و یار از

۱۵۴

ازکجا متعلم قرار داد باید فرض کردم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد وانمایند
غبار کوری از چشم بینائی شما افزا نکرده ایم که از سر که آثار ربوبیت مشاهده نمائیم در
مقابل بدعوی استادی برآییم با وجود حرام نوشتگی اگر نمکی از تمیز بهره اشنیده
آداب تحریر الیشان سے دیده بحقیقت انصاف البته برفرق اعتقادی رسیده هرگاه
مکاتیب این کرم طینتان با آن همه انشاء و احسان مشعر عبودیت و زمین بوس باشد
فقیر محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نباید در آب گشتن چه مانع ست صاحب نعمتیکه
تابع خود را بعبودی و استاد ارشاد فرمایند که در حق ستایش او شایسته تابع چه
ست باید اگر در خدمت حسام الدین بو بهره فتیله چراغ کشته نیافته اید انبهم بی خفاشی
مراتب ادب چه است و اگر در صحبت هر تا تمه سپوره از مذاق انگوری لذت نیافته
انیها که نشئه‌ها میسکنید از کجا با این بضاعتی که ما غیر از تعلقه تمهید دعا ندیم تیغ دیگر بجا
ی آریم عمر است از ورطه انفعال برآمدن نداریم آن شمس الدین کارگاه باد برد
الست چه غیرت در پشت وار دو از ان تیزباف باشوره گداف این قدر بیباک و اچیدن
یاد کدام انگشت سر می آرد برق لعنت نامزد معموره که امثال شما خرساز اگر خدا
لعین بر آورده است دانش نفرین وقف بیابانیکه این جنس غولان را بنام آدم
پرورده کاش غلط شد از دست پرشوری لنگوته قلندری شما بر می دریدیا تا آن
نقب رسوائی در فکر یان چاکی تنگ می افتادید و داد ناموس حق شناسی
می دادید که هرجا عبارت فقیر المصروف یعنی احدیت منظور جز بی‌نیازی ها
حضور مطلق نیست در هر صورت کو یک ولیهای ما باین درجه اقتضا نمود که سگ
وگر بیر ازناصح اطوار ما باید بود بعضی با بعضی بعد ازین باستغفار باید کوشید وگرنه بیدا
که بیدل عبد القادر ست والسلام از جانب میان محمد نعیم بمیر شرف الدین
صاحب دنیا نما کثافت کاتب کوکناری دبستان زعفرلستان و مکتب بهز برآورده

تیز - گوز - ضرط

١٥٥

ریش

از اقتضای طبیعت مکروه هرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الواح و اوراق پاک را
بغایت چرکین مے سازد و شنگرف صمغ آلود مکدرش پر از لیست مخلوط خون و بلغم
و سیاهی ناپاک لیقه فرسودش بخشکی که سنگ پشم از بی طهارتی ظاهر کثیفش آلت
خامه در صفحات کاغذ کلوخ استنجا سے جوید و از تیرگی باطن پلیدش کون دوات
که سیاه برمی آرد و می بوید هر قلمی را که بمرکب گندیده تر گشوده است انگشتے ست
ملوث که از مقعد خود برآورده مرکب غلیظش هرگز روے روانی ندیده است گویا این
ملعون در دوات می ریده است و مجری دارد از حفرهاے کهدان کهنه سنے نم و تر
قلم تراشی از سفال پارهٔ فرملها تیز دم تر یا رب که خشکی هاے قرگان خامه از سیاهی
چشمش روانی پذیرد و گندیهای کزلک از سختیهای جگرش فال برگیرد با آن
کزلک اگر بندبندش جدا نمایند اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر روئیش دوا نند
جلای رقم مدعا جزودان نامطبوعش چلیست فشرده از شنجرف و سیاهی تمازه
و سرمه اندوز دوات ناموزش کونی بجکه افشرده خامه ها را روش انعلام آموز
فی الحقیقت حمامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در موسے زهار خطوط تراشیده سفی
میگذارد و از لعاب دهن نوره بر پشم الفاظ مالیدن مے میداند بی تکلف حلال خور
است بیکیم کثیفش در شغل گهکشی فرسوده و اعضاے مفلوج مخضاب نجاست
آلوده با این همه گندگی بحیائی ست که تا بکون مقراضش انگشت رسانند مقراض وار
دهن لغچش کشاده است و یا بر پشت صفحه اش دست کشند چون صفحه تر و در افتاده
از انقر سرایت طبع شستش مقعد لیقه از درون رفتن کون دوات پشیمان ست
نال خامه چون خراطین معده بیرون ریخته آن خطوط پراگنده
قلم جوش نکس ست و صریر کلک نجه نوبتش تیز و لبس و صفح نالش
مشقوق ست و لقریر تسلسل است آنچه مفسد چشم اصلاح داشتن همین فساد است

۱۵۶

و این جنس مجهول را به تعلیم اطفال گماشتن محض عناد و با کمال تیزی طبع حیف ست
او را قلم نمی نماید و با وجود حدت ذهن عجب ست که نوک سنبیش را اندکی قط نمیفرماید
چون نام ارباب فضل را بوضع پلید خود بهجوی صریح نموده بگه زده است اگر به نیزه
قلم بردارش کشند سزا است و اگر به کمند رشته سطر از حلقش آویزند بجا
القصه هیچ بفیده تاب مشاهده این کثافتها نمی آرد دیگر طبع همین گناهش که همه را
بذوق برمیدارد والسلام **بشکر الله خان و شاکر خان زمانی که**
باهم بودند ازبس لبسازه برگ دورنگی نزاع ماست * یک سجده بهر دو
قبله هم از اختراع ماست * لله الحمد امروز دو زبانی خامه صریر سفنی یکتائی بگوشش
میرساند و بتحریک دو لب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آرای دو چشم بیک نگاهی
آثار موافقت سفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش بمژده اقبال
یک آهنگی غنیمت زمزمه های محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزی
یک انجمن سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه
بهارستان سرور شبستان آفاق پرتو این شمعها تا شام ابد روشن و حدیقه
امکان به شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خرمن پشت و روی عینکش وفاق نقش
انحراف بینا دو رنگ و بوی گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچینا د سپار کباد
بشکر الله خان ندانم دامن لطف که از کف داده ام یاربی * همه امی دست
بر هم سودنم بر پشک سود آید * اگر تمنای سجود مایل نقش پای نباشد سر از
گریبان بر آوردن خیر سودای داغ انفعال چه دارد و اگر آرزوی نیاز اندیش
قبله حضوری نیست چشم از خواب و اگر دن غیر از ترحم ندامت چه بار آورد بیدلان را
اگر ندامتی ست جدائیهای سعادت خدمت ست و اگر انفعالی ست دوریهای
دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائی

۱۵۷

و دیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایه بخش مدارج کمال سباحباد
اضافه اقتدار رسانا و هوا خواهان چمن اقبال را ممنون فضل نامتناهی گرداناد بیتاب گریبان
عالم رنگ ست سر تا پای من * در خیالت گرد خود گردیده ام * نفس حیرت
قفس در هوای غبار آن آستان طپید بی سامان نگرده که هرچند دامن نقش
بند بافسون الفت دل تواند رسید و نگاه بیطاقتی افواه بذوق حضور آن انجمن
چندان از خود نگسیخته که اگر همه تار عنکبوتش فرض نمایند بزاویای خانهٔ چشم تواند تنید
زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید مباد و اوقات حصول تمنا
از مهلت امداد زندگی دوری مبیناد

رقعہ ۱۵۸ بنام ...

بشکر الله خان زمانی که فقیر
بسبب بارش از راه سهارن پور به دهلی باز گردیده بود
جمعیکه پا بمنزل و فرسنگ میزنند * در یاد دامن تو بدل چنگ میزنند * چون من
کسی مباد بهم اندود انفعال * کز عکس نام آئینه را زنگ میزنند * گاهی به کعبه
میروم و گه ببوسی دیر * دیوانه ام زهر طرفم سنگ میزنند * امید گاها حالتی که از
سنگریزهای ابر بهار مشاهده نمود که در دم شمشیر آبدار متصور نبود از مقام لونی
تا شیخ پوره قصد راه جز بسعی شنا بسر نیامد هرچند نفس ترد سوخت غیر از عرق
خجلت چراغ راهی نیفروخت * مصرع خس نپندارد که این کشاکش با اوست *
گریه بر احوال یاس تأمل پیش از باران واجب بود بانفعال هزار تردامنی سیل عنان
عزم باز گردانید زمان وصول سعادت اندکی بتوقف افتاد اما تصور محرومی جمال
بسیار زحمت داد کاری که از سعی بیدلان برمی آید ازین عالم هزار در می کشاید
هنوز انواع حسرت باقیست و همان مخمور بهای تمنا ساقی بی معدومی مانند
تنگ وسعی بجاری داشت * صافی ته درد و باغ بهاری داشت * از قدرت
اعمال خجالت چیدیم * کاری ناکرده مزد بسیاری داشت * بی تکلف اگر شکوه

ط قولہ پایہ بخش مدارج کمال کنایت از عید قرب و علامت ۱۲
ع قولہ در یاد دامن تو الی آخرہ ای تصور تو در دل دست بدامن تو بر سنگ نگهان نقصه...
س قولہ ... الی آخرہ

هست از بیدلی ست وگرنه درین سفر سیر عالم آبی و کیفیت شست دوری بمعاینه رسید
که بباید عمرها بخیالش ساغر بحیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
دیدار حضور معروض خواهد داشت اطناب کدورت طبع بی نیازی انتساب مباد
که کارها با غیرت عشق غیور افتاده است * شش جهت دیدار و بار از گریبان چاره
نیست ؛ بکرم الله خان که بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد * بر زبان
خامه حرف مدعایم نال بود * حصول آرزوها از حد بیش و عجز مراتب بیدلیها همه جا
در پیش اگر قدم براه میگذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر بپیش می افگند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت که بهستی ازگه ازانفعالم نیست تسکینی * چنین هم
کاشکی میداشت چون مژگان عرق چینی * درین ایام جهدی بخاطر اندیشیده بود
پیش نتوانست برد و هوائی دماغ بال میزد به غبار نارسائی افسرد یارب که احرام
کعبهٔ مقصود اعاده به تجدید فرماید تا بیدل محروم از ننگ وا ماندن برآید بشاکر خان
تاریخ های فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد
اقتدار بهار مالک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال
آراستگی سلیمانی نمو و اقبال معارج کلباری شوکت مدارج جهان رفعت دارائی
مهابت دشمن گداز هیچ کام اسی مناقب دوستان نوازی آجاه دولت خانی
اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کو کب
لوا مبارکباد به میرزا ابوالخیر که مدتی خود را از صحبت وا داشته بودند
که اگر برق طپشهای دل اثر گیرد * زبان چو رشتهٔ شمع بحرف در گیرد * شرح
آشفتگیهای طرهٔ احوال انشا پردازی سعی قلم که دو زبان لال بیش ندارد
محال و کلفت اظهاری زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک
چشم کوته تمی نماید افسانهٔ وهم و خیال از هنگامیکه قاصدان نامه و پیغام را قفس

۱۵۹ مراسلی قرار نیست عرق انفعال دمبدم می برآید لهذا آرزو دارم که پیشانی من هم چون مژگان پاک کنندهٔ عرق میداشتم چنانچه مژگان اشک را از چشم پاک می کند پیشانی هم عرق انفعال را پاک می ساخت

اندیشے حجاب گره بال و پر است فضای سینهٔ احباب از طپشهاے دل دام کبوتر
دوات چشم از خشکیهاے تصور محروم لیقهٔ نگاه را چون مژگان بیرون در اندر خته
و خامهٔ انفاس سیاهی سویدا و قف تحریر نامه ساخته سادگیهاے صفحات بحکم
تغافل سواد درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید برگردانده و
تنگیهای نامجات از فراموشی ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی
خوانده بیتابیهاے سلسلهٔ آرزو به بعرض سطرے چند مژگان تامل میگشاید
و شکایت کوته نیازی بالتماس شوق اداے نماید که هر چند چمن استعداد آن بهار
تنزه را در سے طراوت عارضی نے بے نیازی ست و از کسب توجه نشو و نما استغنا
طرازی اما تبا ملکدهٔ ظهور اسباب که هم آهنگی ساز هر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبلے ست
و عبیر ملال کسوتے هر سری مرهون خاکسارے قمری حیف قدر شناسیها که
آن شمع انجمن وفاق که ورت غریب اوهام را فانوس چراغ بیگانگی پسندد و
خلاف عهد انصاف بالتفات پروانهاے بیدل نه پیوندد نفس صبح عشرت چون
نارسائیهائی ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی پیش از
نگاہے آغاز و انجام نمے شمارد آفتاب مجاز سوز حقیقت که از افق بے نیاز در کمین
لمعهٔ ظهور ست مبادا وقتے نے حجاب گردد که دیده ها فرش خواب غفلت باشد
و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش الفتها
فضاے جمعیتی بهم رسانیده و توهم کدهٔ بهار زندگے از ربط لفافها غنچه وسے بمعرض
تامل بر دمانیده مفت فرصتها ست اگر سیختگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت بندد و
در رنگ و سواسهاے آئینهٔ خواطر بصفای صیقل اتحاد پیوندد ع سیر این گلشن
غنیمت دان که فرصت بیش نیست * در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار *
بشاکر خان ع شوق دیدارے که از دل بال حسرت میکشد * تا بمژگان

له قوله وارق امید برگردانده اے ناامید و شده
سه قوله سطور سینه چاکی خوانده آئینه چاک شده
عه قوله مژگان تامل میگشاید برای چشم اندیشه باز میکند
ه قوله تنزه در رنگ...
۱۶۰
ه قوله اما تبا ملکده...
[illegible]

میرسد آغوش حیرت نمیکشد* عاجز نوازنی زمزمهٔ ستایش نجه آهنگ سرآید تا از انفعال
نارسائیها برآید و حیرت تقریری مقدمهٔ تمنا ازچه مقوله زبان کشاید تا زنگار خجلت هزیانها
وازداید ع یارب سیراب جاه و شوکت باشی* در باغ جهان بفر و حشمت باشی* ای
گلبن باغ آرزوی بیدل* هر جا باشی بهار قدرت باشی* **بشکر الله خان**
در شکر اقمشهٔ زمستانی خامهٔ نیازصریر را از ترشحات سحاب فضل بکاشتن
علم افتخار زمستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای شال
سیاه بلباس کعبه نازیدن ست و نگاه را بمشاهدهٔ تفویض این سرمه در آغوش
مردمک نگنجیدن جامه‌وارهای چهیت بر سراپای آرزو کیفیت بهار پوشانیده و جنرها
بهزار رنگینی چمنها را گرد سر گردانیده و ڈوریه‌هاے سفید یک قلم بر بیاض صبح خط
کشیده‌اند و رضائیهاے رنگین یکدست ابرهٔ شفق را پامال استر تسلیم گردانیده‌اند و انچه‌ها
باوجود دورنگی قماش غیرت از میان برداشته‌اند و بعبارت سطور تحفلت همان
معنی یکتائی نگاشته شکر این جنس مراحم از هر بن موزبانها حمد رویانیده
و میرویاند و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده‌هاے اخلاص رویانیده و میدمانند
ع آنکه بارازین عطیات ترحم کرد یاد* فضل یزدانش طراز خلعت اقبال باد*
بمرزا افضائل در طلب مجک مرتب قانون عواطف انجمن اخلاق
از مخالف نوائیهاے اوضاع زمان در پردهٔ دائرهٔ امن و امان جمعیت آهنگ
شوق و دوام باد مخلص نواز اگر حسن بیساختهٔ محک بآرایش گیسوی تار سلسله
پیراے نغمات وفاق گردیده باشد بی‌نوایان محفل آرزو را صدا از پی موصول
مقامات سرور گردانند که نفس متردد چون کمانچه مقید خراش سینه است نگاه
منتظر چون موی چینی محو کاسهٔ چشم مضراب شوق را تحریک زمزمهٔ تمنا استغنا
انکار نه و جمیع سرنشان حضور دمساز دعوات اخلاص شمارند زیاده آهنگ اشتیاق قسمت

۱۶۱

والسلام میرزا محسن از جانب زین العابدین بعد آرایش حمد
سپدی که طرهٔ حال آفرینش را پیچ و تاب اختلاف استعداد و انتظام جمعیت بخشیده
و آیینهٔ کمال بینش را به پرداز جوهر آگاهی در سلسلهٔ حیرت کشیده اگر بمبالغهٔ نفس الامر
شوق بے اختیار پردازد نارسائیهای اظهار اسناد پیمان ستی اگر بآرایش
بی ساختگیهاے آرزوے مضطرب جرأت ورزد ناتمامی داستان بهذربان لسیطی
این محیط طوفانی بجلوه نے دهد که به تنگ و پوسے امواج خیال هم آغوش کنارے
توان اندیشید و وسعت این صحرا دامنے نمیکشاید که به سبک سیرے نسایم
اندیشهٔ غبار سیر انجمنش توان گردید ناچار بعرض انکسار بجبین سجده فرسائی خامه
وا میگذارد که هر نیازی لبسا سطر عرض میدارد که هر چند عدم حضور صورے
بحکم تقدیر نا گزیر دیدهٔ حیرت نال ست اندیشهٔ مشتاق را از شهود مراسم معنوی تصور
غیب محال ست گر نیست حضور جمعیت دستم * یاد ست همان سوئش کنج قفسم
زنار وفا که دل بگردن دارد * پیدا است پیچ و تاب تار نفسم * مرحمت اسلوب مکتوب سپید
غنچه هاے الفاظش باکشا و عقده های دل توجه هم پیوندی داشت و بیچا آهر سرمه خطوط
روشن سوادے دیدهٔ انتظار می نگاشت دل محبت منزل را که تنها اضطراب چون
نفس گرد دن بود دامی تمنا خزیدن از انجمن جریان نگاشتن ها انتقار پیمان
دیدهٔ حسرت نگاه را که بهجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصور که از طاقت فرسودی سرشته
انتظارش کمندے بود جبین فرسودهٔ یاس آغوشے از کوچهٔ اضطراب انجمن تسلے راه و
توقع ست که همین دستور تا حصول دولت دیدار بال نامه بران مطالب الطاف
هم پیوند از دیدهٔ انتظار نگارند و آواز پای قاصدان هم صدای طپشهاے دل شمارند
در اشتیاق مولانا عبد العزیز عزت ست یاد آن عیشے که عیش انگار
داشتم سجده چون راستان بر آستانی داشتم * عمرها ست آئینهٔ تصور شوق

۵۱ ق – بسد علی بالفتح و کسر دال ... باکمال ... کردن ... اسباب ...
۵۲ ق – نفس الامر ... کار ...
۵۳ ق – ...
۱۶۲۰

۱۶۳

بحکم بے اختیاری رنگ تحیر بسته است و بچشم حلقهٔ داغ پرور دل مایوس نشسته نه طاقت
تحریک اشک که بامداد هم غبار نیش امکان خاک بوسی توان فهمید و نه سامان پرواز
آهی که بقوت پر افشانیش غبار افسردگی بدامن وحشتی توان پیچید پیر گاه گردن ارادت
به کمند سے او بگذار و اقتضاے نارسائی محرومی بارمی آرد بال افشانی شبنمی ضعیف
نے جذبهٔ آفتاب همان عرق تلاش دریای خود ریختن ست و پرواز غبار ناتوانی
بے امداد نسیم خاک بر فرق شوخی بے چنین خیال شکوه ها سر دکان صفت مالیخولیا
کشادن ست و قلب بے اعتباری را و زان اعتبار نهادن سے مائیم و جبههٔ
سجود رضاے دوست ∴ اندیشهٔ فراق و هواے وصال چیست ∴ آتا دیوانگی هاے
طبیعت محو بیست معذور سوداے اقسام آرزو هاست و طفل مزاجیهاے دل
التفات جو مجبور اندیشهٔ انواع تمنا در گوشهٔ عجز و نارسائیها مترصد وسیلهٔ واسنے ست
تا بید ست و پائی این مشت غبار جبینی بران آستان تواند سود و مشتاق وساطت
آن زینه تا حیرت این نسخهٔ آرزو بانجمن دیدار راهے تواند کشود بشکر الله خان

فقرات تاریخ ولادت فرزند خرمی هاے بهار آگهی سبزی های عید
شاهنشهی فلک درگاهی مراتب پایندگی رفیع الشانی از آنکه زندگی زیب هنگامهٔ
عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزادهٔ آصف جناب نوید طلوع
ایجاد جسم جاه سعادت رکاب سبحان صاحب مجد آل طه مبارک بشکر الله خان
در شکر ارسال ڈالے اینه سے نخل کرم تو تا ثمرے بند و * حیرت
همه سو راه نظرے بندد ∴ شکر لغایت تو که دل مرکز اوست ∴ تا آید بزبان شکر
می بندد * و فور اسرار عطیات از هر طرف بهجومی نه پیوسته که زبان شکر اگر سر موے
جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان نناله و جوش آثار الطاف از هر جهت باسے قباے
پیش نیامده که دست دعا اگر ذرهٔ وا کرده باشد تواند شگافت سینه بر عرش نماله

تعداد حلاوتها و ستقی به بیان راست آید که زبان از کیدن باز ماند و شمار نعمت زمانی

به تقریر پرسد که لب از مزیدن عنان گرداند و اینجا سعی شکر هم در عتاب عطا

نمودن ست و حقیقت دعا ها همان بر جمال اشفاق چشم کشودن ست نه دانم اینه

پیغامی که دارد * که هیچ شد زبانش بوسه چیدن * حلاوت ها بکام قسمت ماست *

بهر جا نوبرش دارد دمیدن * همه گرد و سهارن پور بالد * بدهلی بایدش محمل کشیدن *

عنان گیری ندارد ریشه اینجا * هنوزش باثمر باید دویدن * چه اعجاز ست کین جوش

حلاوت * در آنجا میوه است اینجا رسیدن * بهر تقدیر از شکر عنایت * زبان باینه

می باید مکیدن *

بشکر الله خان تاریخ ولادت فرزند دلبند

لله الحمد امروز چمن فضل حق چهره پرداز یک عالم طرب تازگی ست

و بهار فیض مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار

برات خط شعاعی بر مژگان آوردن ست و گوشها را از نشاط اخبار صدای

خنده گل در دماغ پروردن ست اینجا که رموز چرخ دا اختر خوانند * در صفحه کون

خط محو نه خوانند * سال ایجاد این تجلی مطلع * دانایان صبح هفت کشور خوانند *

توحد حقیقی بعدد امواج محیط زبان مبارکبادی این خطبه آراید و به طول صحایف

ایام طومار تهنیت عمر و دولت گشاید

بشاکر خان در تهنیت اضافه منصب

صد هزار آئینه چون طاوس میخواهد تماشایت * بقدر شوخی رنگی

که دارد چشم حیران شو * کرشمه فضل ایزدی از آئینه ها رنگی بجلوه می آرد که اندیشه را

غیر از بهار بودن چاره دیگر تواند بود و کیفیتی از ساغر باغ هی نمیدهد که تصور را جز

خمستان حیرت تخیلی توان نمود امید بیدلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق هزار

رنگ مراتب ست و جلوه انتظار چندین نشاء مناصب عروج این درجات نهایات

بادبکرم الله خان

کرامت عنوان نامه لطفی ساز زمزمه دلنوازی و شفقت

سواد مکتوب سیفی مجموعهٔ اسرار بی‌نیازی بمطالعهٔ غزل معارف مثل خمستانی بجوش
آورده که زبان شکسته‌بیان از ساغر تقریر خطاب کیفیات لغزش مستان کشید
و نگاه حیرت عنوان تماشای تحریر سر رشته‌دست تا سر مژگان رسانید چه پایها
دور کرم بی‌اشهاد و نشأ التفاتهای رسا هزار بالا باشد الله‌خان بس فیض یزدان
همه دم شامل حال ست اینجا * غیر فتح و ظفر از بدل محال ست اینجا * آثار تسلط
و غلبهٔ کمال پرتوی ست از آن ذات فیض آیات که در هیچ وقتی خطرهٔ تغافل احوال
شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نمیگذرد و هیچ جا ساتی اندیشهٔ ایثار
عجز طینتان خار دامن توجه نگشته و نمی‌گردد ثمر این ابیات بیش از جمیع توجهات
شمارند و نتایج این خطرات پیش آهنگ ساز یقین انجا زبیده مرعه زبان ما و دعای
تو توام ازلی ست * ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار چکلیر حدیقهٔ ملک عشر
همیشه بهار محبین قلیخان بهادر شکر فیض ایزد بجا آرد که ابرای
محقر سیدلان بمین انشا قبول فیض اندوز حصول کلیت گردید و اوراق بی‌سباق
آشفتگان در پرتو نگاه معنی پناه سر رشته بوصول شیرازهٔ دوام رسانید مضراب قانون
۱۲۵ این مراحم حرکات ازلی داشت که امروز گوش منتظران را بزمزمهٔ آگاهی نواخته
و آثار مراتب این اکرام بالقوه طبیعت اسرار بود که بالفعل طرح اشفاق ربوبیت
نداخت و رود افکار خورشید انوار پیوسته اشتر آیات جهان گیری و ملوث
سفینهٔ قدرت هموار بی‌نقاب جلوهٔ آفاق تسخیری بلکه دم الله‌خان بنده نوازا
اوقات اخلاص مندان جز تکرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدل احوال خیر طلبان
غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه تواند بود تفقد در سینه بال هستی افشاند که جنون طپش
آمادهٔ فغان نگردد و سنگی در دیده چه بهم زند که دوش انتظار بر چشم نداشته با شد
اگر لب صحبت آهنگ به تمهید ادای سخن فرو نشسته چه ادا رد گوش مشتاق از جا ...

آوازپاست و اگر نفس اطناب منفعل بآئین آداب خموشی نپردازد تصویر بیتابی آئینه تماشای
حضور بقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانهٔ تأمل مباد و حصول انشاد این
آرزو و انتظار سانحه رادود اربسیناد با این همه استعداد شوق سعی بیچارگی را عشق بست
که ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک دنیا خجالت بوی پیراهن باید کشید
رباعی وی خفت که ناقه در کجا خفت بگل * کردم چه فغان از چه نهاد منزل *
دادازکه زجود چراز سعی باطل * کافتاد چه بازار که سر بر که بدل بقابل خان
ملتفی رباعی وی صید من از یاس دو ناله کشوده * صیاد بنازجام لطفی
بیمود * گرداند بگرد سر و آزادم کرد * بردام همان حلقهٔ دیگر افزود * مهربان فقرای
بیدل و ورود حسب الامر جلیل القدر بخاک درمانده را بعروج اقبال فلکی نواخت
و آبله بر قدم فرسوده بساط عزت ثریائی پرداخت ملخصی از ماجرای حیرت ایما
بعرض داشتنی ست و شمه‌ای از دیوان غربت عنوان و انگاشتنی هفت سال
قبل ازین میر عتیق الله گوکه پیغام زبانی رسانید که شاه دین پناه بمقتضای
فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی تأمل فرموده اند اگر وسیلهٔ نیاز نتیجهٔ افکاری
ذخیرهٔ معاودت توان اندوخت مساعدت زبان فرصت از مغتنمات شکلی ست
هرچند بملاحظهٔ ناکسی و بیقدری خود بیرون از نمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم تکرار
تاکید و احتمال امداد طالع نسخهٔ نثری تحفهٔ تسلیم نمود سال دیگر معاودت میر موصی الیه
بمژده این عنایات سربلندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقبول منصب
گوهر رسید و رشحهٔ پاسخی سامعه نواز حلقه بگوشان گردید که بایستی بالتماس عرض احوال
درین حضرت بار اقبال پیچیست و چهرهٔ امید بعرق انفعال کاهل قلمی می شست
برفع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بسجود تحریر آراست و فضولی طبیعت
مقدم وضع نامرادی اندیشیده خیلی لشکر و هادر خواست عدم تمثال رد و قبول

۱۶۶

مدتی خار خار آئینهٔ انتظار بود در نفولا ابرام حسرت تجدید عمر الفتش پرداخت فی تعهد و
بنام جبهه‌سائی اعتبار انداخت اگر بر اخلاق ذره پروری و رافت ذاتی پادشاهان اعتقاد
راسخ نمی‌بود پر افشانی شکستهٔ غبار در آن جناب معلی چه امکان داشت و گستاخی
سایهٔ نامه سیاه در طبقهٔ انوار قدس چه طاقت بی‌اتکا نشست ست هرگاه من ناکس
بعشق و هوس * ننگ بر پیشه باشم و پا پی نکس * زین گستاخی که ناست هم بزبان *
یارب تو ببخشا که ببخشاید کس * در مدت انتها فقر خاکساری این غبار بوهم با شکستگی
در نساخته که هرگاه بر پستی اقتدار خود نظر اندازد نفی اختیار بهای وضع زمانه را غنیمت
اعتبار نشمارد و ناتوانی را سایهٔ عذر طرح عجزی نینداخته که چون بقصور پایهٔ
خود پرواز و بیمقداری بهای عالم اتفاق را دستگاه مقدار نه پندارد ست زین بها یاب
که وحشت انجام ست * هر جا وا کشید ی آرام ست * اهل آئینه ایست کلفت خیز
آبروی صفای حال مریز * نقد کیفیت فراغ کجاست * تاک تا نشود دماغ کجاست *
بهمه حال متوقع این توجه است که هرگاه تقریبی بظهور پیوندد در استغفای جرائم
زمین گیر بهمین قدر معروض دارند و دعا گو را مرهون احسانها شمارند ست
دریا چه گشاید از نهنگ و حوتش * گر پرورش آرد و رساند قوتش * خاصیت خورشید
همان تربیت ست * سنگ لعل بکار آید و ستی یاقوتش * یارب که زبان حق بیان فقرا
بارشاد تذکرهٔ حمد و ثنای آن حضرت متحرک حرف و صوت و نیوی صبا و جمعیت
حواس و قوای بیدلان بهمین دعای دولت ابد مدت تفرقه آموز دیگر مبیناد

بشکر الله خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان

انیس الشان ست آنکس که دل و دیده اقامت کدهٔ اوست * نامش چه
ضرورست بهر خامه نویسم * بر خود چه قدر روا طپیم از تهمت دوری * با تجلی انشا
کنم و نامه نویسم * اتفاق عالم اسباب مرآت تصرفی مقابل [illegible] نگذاشته که [illegible]

۱۹۷

[illegible]

بیتابی خبر عرض تمثال چاره دیگر داشته باشد و اقتضای جهان تلوین گرد افسونی بهر نظر با نگماشته که تصویر بیرنگی برای خود رنگی تراشد تماشای این کارگاه دیده تا دل نقشبند آثار قدرت است از چه به پاس آن تماش آئینه با... دل و حضور این هنگامه زهر سیه ... نیرنگی ست تشویش جهت صدای بال طاوس باید شنودن هرچند در آتش تسلیم نشسته ایم ... فرصت دگر همه در بوته گداخته ایم تا ... گدازها غنیمت مهلت است ... وقوع اتفاق این لیل و نهار * بر حاصل این و آن توجه گمار * ... آئینه نیست * حیرت بیکار و جلوه ها بر میدار * عزم بیدست و پا مصمم ... قدمبوس بود که تا زیبهای جهان صاحب گوی این سعادت پیش برد نوبت شرف بیدلان ... تقرب زبان اقبال فائز باد جواب مکتوب کریم الله خان که در تعزیت نوشته بودند نامه بیدل نوازی بر پاس مزاجدان جرات بی اختیاری مرهمها نمود و بر سوخته خرمنان فرع بیچارگی سبحانی فرمود تا خیال ... گردن تا سلک ای ... از هدف ناوک بیداد بودن ست و تا سعی نفس جنبش بات گمان می برد بسمل ... بودن ست با هر که امید گوی همراهی باخت * بگسیخت عنان و دل ز الفت پرداخت تا گردی ازین برق سواران باقیست * ما را ز قضا ... باید تاخت * در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن باید چید و در آب افتاده را تا کی از ... نفس باید زد * مجبوریم هرچه پیش آید معذوریم هرچه رو نماید ای ... پرست غربت و فکر وطن * نی آمدنی ست در میان نی رفتن * چون مغز که استخوان برون راهش نیست * یک چیز بهم خانه و تابوت و کفن * ازین عالم که عین عالم ست چه وانگارد و ازین ساز که این ساز ... معروض ... بکریم الله خان در عرض تعزیت روداد خو... که ... در ... آتش ... * وقت ... خوش که از ...

جدا اگر دید و سوخت * حلقهٔ صحبت و داغ شعلهٔ جوّاله داشت * تا بخود پیچید پائل رنگ گردانید و
سوخت * وحی من و ولدا را رابطهٔ آب و گوهر داشتم * این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و
سوخت * توجه خیالات امکانی تا گریبان طبیعت ست از حصول غیرت چاره نیست بلکه باید
در خاک نرم هم سنّ رحمت غبار قدم نمی گذارد ضعف طاقت از غبار یک نفس تیز ضربا ر دل
بر نمی دارد رباعی عجم که چرا شهرهٔ بیداد رقیم * افزود غبار رفتگان بر در قم * از خجلت
ساز بیدلیها چو حباب * بر دوش کم نبود بار سر قدم * با من جمعیت دل تصور آن آستان نیست
ایزد بیچون نصیب سجدهٔ کرامت فرماید و باین وسیله غبار او هم از جبههٔ تحلیل پاک
نماید بالفعل شدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه تامل ست و نارسائی
مقدور طاقت دلیل عجز انتهای ساز توکل بیت شکست آرزو زین بیش نتوان
در گره بستن * گر انجا ستی زهر سو بهر دل باز دل ما را * لطف الله خان بیت
169 گر باین ساز ست دور از وصل جانان زیستن * زنده ام من هم بآن رنگی که نتوان
زیستن * انفعالم میکشد از سخت جانیها مپرس * کاش باشد بی رخت چون مرهم
آسمان زیستن * منعم فضل را در توقف زمان بعضی اعتبار فرح جنس کرم تصور
باید نمود که تا سفیدی بهای چشم انتظار نیک دان بعرض نیاز محصول گرسنگان و نعمت
دیدار را مرهون تغافل شمارد یا گداز دلها تا ساغر رنگ بر نگردانید تشنگان بیدل را
از رشحهٔ زلال وصال محرومی چشاند مگر قدردانی فنا که نعمتی دیگر ست درینصورت
اضافه نماید و غنیمت فهمی حصول مراد که ما ورای تمنای اتفاق ست عطا فرماید
انشاء الله العزیز اگر زندگی منظور وفاست انجام رمضان عید ما ست
بشاکر خان اداے سجود در هیچ صورتی بحضور قبلهٔ تحقیق راست نمی آید
و عرض نیاز در هیچ حالتی بی شهود انجمن وصول لقاب [illegible] نشاید خطوط
عرائض یک قلم تفرق [illegible] و سطور مکاتیب یکدست انفعال [illegible]

آئینهٔ اسیاب سعادت نصیب دولت مشاهده گرداند و نگاه وارسے از شکنجهٔ خیالات
وارهاند * بکرم الله خان ست * که وفاے تو کند تاثیرش * مردن از زندگے
نسازد سیرش * بر دایه اگر افسون محبت خوانند * درسه که گراو فتد نجیر و شیرش *
وعده با بنیاے کرم طینتان اگر تفاوتے داشته باشد عقیل آب و گوهر خواهد بود
یا فرق نور و نظر ارسال تنکهاے شکر از حلاوت طرز التفات مخبر ست و آرایش
شیشه هاے گلاب بر رواج طور اشفاق مشعر کیفیت پیالهٔ زجاجی ساغرے
بگردش آورده که شیشه خانه ها صرف تعمیر و صورت رکابی ابساطے در نظر چیده
که صفاے هزار آئینه وقف تخمیر در هر صورت مدعا یاد مخلصان ست که تهمت آلود
فراموشے مباد و غبار کلفت تغافل مچیناد * بشکر الله خان در تعزیت
مطلوبه ست * این انجمن چو شمع مپندار جای ماست * هر اشک در چکیدنش آواز
پاے ماست * در آتش افگنیم و بنالیم چون سپند * خودداری که عقدهٔ بال صداے
ماست * بیدل نوازمن ازین سموم جانگاه که آتش برد بهاے خیرخواه ریخته چه
تحریر نماید اگر همه تن دندان ندامت شود از عهدهٔ یک لب گزیدن خجل ست
و هر چند سراپا کف افسوس بر آید در عرض یک سودن دست منفعل عبرت منزل
آن قدر نسوخت که دود کباب نفسے بیرون تواند داد و جگر گدازِ اثر آن همه آب نگردیده
که بخیال خشکے مژگان توان افتاد * عبرت نظران که زشت و زیبا دیدند *
نقصان و کمال لفظ و معنی دیدند * ملعون خوانند ازین سبب دنیا را * کین جا
صاحبدلان الهادیدند * فضل کریم تفرقه تمثال هاے مجاز غبار آئینه گراے
اوقات نگرداناد و شهود جمال حقیقت باستقامت دوام جمعیت بناناد *
بشاکر خان هنگام سفر الیشان بجانب دکن ست * جز سوختن
بیادت مشق دگر ندارم * در پرتو چراغے پروانه می نگارم * بکیش شهید عشقم خاک مرا بسوزید *

قوله بر دایه ... اگر ... آخره
وعده ... افسون
... اگر ... در
سر ... از
شدت اتصال
... ۱۷۰

خاکستری زند کاش گل بر سر مزارم * امروز حیف ویرانه را بجمال تنهائی این بی نوا
خنده بلبل ست و چراغ مرده را بر ساز تیره روزی این بد مست و با عبرت تامل
نامرادیهای بیساخته را تا کجا به تکلف صبری باید ساخت که تنگنای اشتغال بیکاری
توان اندیشید و از حیرت نا پرداخته تا چند بتمثال تصنع باید پرداخت تا سایه دستی
بر دل توان کشید س باده ندارم که ایاغ کنم * گریه کنم تا مژه تر کنم * حیرت دیدار
نباید بستم * تا بکجا آئینه دفتر کنم * عید جال بی جمال غنیمت تا آن قدر
فراموش نبود که بعرض مبارکباد خود را از یاد آوران مراتب نیاز تواند شمرد
خیره امثال نی حلاوت فغانی وصال آنهمه تلخی نداشت که بتصور آن دندان
هوسی باید افشرد اگر عیدیست یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمناسی
حضور فردوس آیات از این بیش دیدنی نور مبادا لب اگر خان اشتغال خوشی
بید الان ذخیره مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات ثنا
افراشتن بشکست نفس و درازی را بزمرهٔ قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
نه وضع تامل را بآئینه داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیتی نقش
نه بسته که بیدست اندازی غبار فنا زنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشی نه نشانده که
بی قطع سلسله نفس بصورت شکست پذیرد س در عالم حق شهرت باطل چه فروشم
جنسم همه لیلی ست تجمل چه فروشم * قانون ادب غلغل تقریر ندارد * دف
نیستم افسون جلاجل چه فروشم * قبل ازین دوران سری که بمقتضای
خشک مغزیهای طبیعت ساغر بد باغی سی بیهوده بگردش پیمانه یاد نیستار ایجاد
زنگ توهم از آئینه تخیل زدود الحمد لله و المنه که غوغای مخالفت منافقان نیز
آخر کار بخفقان و خراش گلو رسید و غرورستیهای کذب و بهتان بتقریر انفعال
انجامید هنگامه کمال این خرسان زوال بیناد و رقص افراط این بوزینه با جنس

بهر تقریب بست نیاد لیث شکر الله خان در تمهید برسات که وعود دولت
دیدار بود از آتش انجمن ظهور در طبیعت هوا ودیعت است از پی دیر داز انبساط
سرور در فرح سحاب ذخیره لم یزلی امروز که فضای دشت و در ناگزیر آئینه از
غبار زدودن است و چشم گل تا مژگان سبزه بی اختیار آغوش شوق گشودن
آثار دعوت بهارستان فیدا است و علامات قرب حقیقت نما بعد چندین انتظار
خوان اکرام می گسترند تا از لذت‌شان مائده فضل را هم قسمت نگذارند و پس
از دیری باین صفت صلای رحمت عام میکنند تا مأیوسان زاویه بی بضاعتی
نیز نصیبه بردارند هزار سبزه بر خواب عدم پا بیفشرند تا یک قطره بیدار ارم گردانند
و هزار گل شبنم حیرت باز میکنند تا یک نگاه قطره حضور هم رسانند یعنی بیدلان
درین صورت بر تجلی گاهی چشم میگشایند و باین کیفیت از در فردوس یقین
در می آیند ~ نه باغ دانم و نی خلد این قدر دانم * که گرد راه خیال تو رنگها
دارد * زود رسیهای ثمر انتظار جهات کمین توقف سپاس شکر الله خان
در توقف عزم سفر که در دو چشم مانع بود زنگار شبهات بتازگی
امتحان مرتفع گردید که قرب دولت قدمبوسی اگر پرده های چشم
منتظران را خفائی و انمایی نهی ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید
بیدلان را شفقی برآرد حیرتی نمی نگارد لله الحمد آئینه یوسف تماشای ما را تجدید
صیقلی در کار بود و نسخه حضور نویس با درین صورت غبار صفحه توهم زدود ~
این جنون نی اشک گرم و آه سرد آورده بود * انتظارت دیده ما را به درد آورده بود *
وسطاه انشاء الله عزم تمنا اما مقصود احرامی است و سر از دیده پا در رکاب سجده
احرامی ... الله خان در شکر صحت الشان خداوندا نهال گلشن
امیدها ... فضل تو دارد آبیاری شحنه عنایتی و چراغ محفل آرزو با منتظر

قوله در پرده ... بازیکنانی نظاره ... ۱۲

قوله در صورت بجای کاهی ... این اشاره است ... برسات ...

انوار کرم تست فانوسے دست حمایتی عمرہاست غنچه قفای زانوے حیرتیم چشم باجز به
بهار حصول مدعا گشائی مدتهاست چنگ خمیده انتظاریم غیر از زمزمه سرور به گوشش
نانسرائی حقیقت آگاہا اختلاف ہواہاے فصول بخیال عافیت مآل بساط قوے
چیده بود ولله الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه دانش بزدایند و اقتضاے تغیر
زمان شامے بر صفحه تخیل نقش مے بست چون کلفت تیرگی بدورباش هجوم نورش
بیرون رانند ہرچند جهان پر شود از گرد فتور * بر دامن پاکت نرسد چین
قصور * خوش باش که سایه سیاهی تمثال ** هرگز نبرد راه در آئینه نور ** صافت
نکده اوقات مره درد آمیز اندیشه کدورت مباد مبارکباد و تاریخ تولد
پسر بشاکر خان این گل که ز رنگش چمن صنع شگفت ** افسردگے
از طبیعت امکان رفت * تاریخ بهار او سروش تحقیق * جبهه نجم جمشیدی الآنه
گفت * مبارکباد طلوع این نشاه که سر جوش خمخانه اسرار الٰهی ست و مقدمه
حضور فضل نامتناهی سانحه دوام عشرت بنیاز محفل طرب منزل مے نماید
و ابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشے پیمایان بساط شوق میگشاید یارب که
خط پیمانه تردماغان این میکده بے غبار توهم خمار به نگارش رسانند بینای
آستان انجمن تسلسل آهنگ قلقل جاوید گرداند بکرم الله خان
خواب در چشم و نفس بر دل محزون بارست ** از که دورم من بیدل که چنین دشوار است
نجابت سرنگونیهاے تردد خامه طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرد که با ستی اد
روانی عرق شرم نارسائی از چهره تمنا توان شست و انفعال سیاه کاری هاے
خامه از قدر پیمبر است حال و اماندگے تأمل نپرداخت که بکسوت سایه و سیاه جلوه
آن آستان بایستی بهمه حال تسخیر کارگاه تسلیم و رضاست بشاکر خان
هنگام سفر دکن و واقعات بیماری دہلی و رحلت پسر شکر الله خان

بیت یارب بنوای وحشتم چنگ که زد * مضراب جنون طپش آهنگ که زد * امشب
بر اشک تخت دل دیعل بست * بر آیینه خانهٔ من این سنگ که زد * بیدل نوازش
اختیار من تکلفات سازبیان در بر الکف بودن انفعال است و آ ایش حرف
و صوت بر طبع ما تمرزدگان و بال دوری آن خورشید کشور مشتاقان
بر این سرزمین چه روز سیاه که نیاورده و غیبت آن شمع بساط حضور بر این انجمن چه
شبخون که نکرده هجوم آبله بر اطفال قیامت ریخته و داغ ندامت بر پیر و جوان
آتش بخت محشر گاه به نسبت آشنا سیخ مفرد جدا سے مخلصان با این اخبار
موحش در تصور سے آید شکست بر آلشنگردهٔ آبلهٔ دل سکشاید و با وجود دوری
ایشان تا صورت احوال مخلصان بدین مقدمات تبادل سحر آرد سینه بر
شرار اخگر پهلو پیسک ار دست عاملی رازین سفر داغ ندامت کرده * برفتهٔ از چشم و
بر دلها قیامت کرده * تدبیر جز تیر تسلیم چیست اگر طپیدنی باشد از حرکات
بی اختیاری ست بر هر آیت شهود آیات تمثال صفه تسلیبانی معروض داشتن
فضولی ست اما از رو هم عالم بی چارگی چاره نیست از آنجا که موج این دریا بیشتر از
وضع قطره نیست و نقش حلوها ادهاس همان بر محو عرض طپش نشسته
مصرعه بندگی عاجزی ست تا بکی طپیدن * رحمت ایزدی بحکم آن مع العسر یسرا
اجرا این صبر با جمعیت که رفع غبار تشویش قلبی ست عطا فرماید و بوسیلهٔ آن
کرامت و شکر و سپاس مخلصان بیدل افزاید بیت بیدل شوقی به صید
او با هم خوش ست * غم خیال دانه و دام خوش ست * تسبیح کش هستیم اما
چه علاج * عمر یست عدم بذوق این نام خوش ست * بشاکر خان در
جدائی سفر دکن سفیدیهای چشم انتظار صبح اقبال تمناست و دست
دعاست مژگان بلند موج طپیدن های دل اشتاق لبیک کعبهٔ آرزوست ملتمس سعی

نفسها اجابت کمندست خداوندا بآن نور نظر در دیده جا نما * بقدر انتظارها جمال مدعا بنما *
نه رنگی از طرب داریم و نی از خرمی بوئی * چمن گم کرده ایم آئینه ما را بهار بنما * شفیع جرم
مهجوران بجز حیرت چه میباشد * بحق دیده بیدل که ما را آن لقا بنما * بی حضور انجمن پیدا
دیده بهر چه پیشنما ید نگاه چون دود چراغ کشته برق نیما دماغ ست و
بی ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه شکسته خراش پیشانی
داغ از خجالت بیا نی تکلفات چه نگارد که سر نگونی به صریر خامه نه پیوندد و از
انفعال تحریر بی رسمیات چه رقم زند که ترسی بر سطرهای مکتوب نخندد سیه یار
رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام * سایه ی بیگر دید کاش این نارسا افتادگی *
بتدارک خجلتهای زمین گیری ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سر رشته شمار
بیشتر لب بستن نرسانده است از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه
در انتظار بلغزش مژگان فراهم نیاورده از اقبال دیدار پرستی داغ ادبار نبیند
یارب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد لشکر الله خان در در ریسی
ودیعت اجناسی که اصناف کلیم و کنبلهای سیاه است
سیه ران جام طرب کز خمارت نرسد * آگه نشوی تا بخمارت نرسد * هر چیز که از جهان
فضیلت بخشند * یارب که بجز انتظارت نرسد * توقف وصول عطای موجود
بی آرایش هنگامه شفقتی نبود ودیعت کم بضاعتان عالم توقع با فوات
شی عاید گردیده و سرمایه بیدلان زاویه انتظار تبضاعف نفع کلی رسید
امروز طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانیهای این اقمشه
ملاحظه شدت سرما بوده است تا خود را بکنبل ها گرم نگردید سر از گریبان تامل
بر نیاورد و تا قدم سی تکلیم نه بچید یعنی آداب گرم روی بهانه فهمید بسر نگینی های
دیده انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بجوابا ندن مژگانهای

عه
قوله بر سینه ...
است
... دم
...
عه
... داده
...
١٧٥
نظر در انتظار
ملاقات شما
بالسبب
نوزیدن خود
مژگان بهم
بجا در دوختی
چشم تو بسته و انتظار
کنایت از
...

بیدار لحافی باین بیجنائی برسے توان آورد در پرده حرف در این شبستان گرمیهای
آفتاب عطوفت مشاهده نموده صبح عالم اقبال نجبار شام میبیناد و از سایه
وجود این سحاب ترشحات فیض یکرست چشم کشوده ابر فرع احسان تهمت
سنانمی میچیناد بکرم اللّٰه خان بتکلف وضع عبارات مخل معنے تحقیق مباد
و تصنع طرز تحریر تفضیلا اوقات حضور میبیناد بیکے دو بیت حالی دلیکه غیر از خروش
برنسے مقصود نیست حالی مے نماید و بیک دو مضمون رسے طومار رستے که غیر از
پیچیدگے هیچ ندارد و امیدکه شاید سے غبار باشد * بهر طپیدن هزار بیداد می نگارم *
بسر ملقه فرسود خامه اما هنوز فریاد می نگارم * دماغ سے از طے ندارم اکنون که ریزم از نوک
خامه بیرون * زنبض دل جسته نصرع خون بنیش فصاد مے نگارم * تغافلات
ظلم پا سیاهم چسان نگیرم چه انفعالم * فراشتهاے رنگ عالم فراشت باد می نگارم
بحسین قلیخان بهادر درک شکر احسان الیشان سبحان الله
حضرت حق را خاصانند ممتاز با یفاے رعایت بے پایان عرض احتیاج
و مامور بامداد بیدست و پایان تحیر مزاج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
مسالت نمودن ست تا بنوائی بتقدیم عجز بیانی توان پرداخت و باظهار
سپاس کرامت همان از حضرت او ملتمس گردیدن تا بیدلی طرح ثناے
توان انداخت واجب لطفے که زبان ما را بتوفیق شکر انعام کشود دیده مشتاق را
نیز بر پرتو دیدار منعم کشاید و دلیل قدرشناسی معنے سپاس ما را روشن نموده بادیا سیاه
[illegible] مطالعه بیاض مطلع حضور هم هدایت نماید چون [illegible] فضل بشمره الاهی شانه هم
[illegible] بیان [illegible] نهایت رسانده و اجر احسان نیز بیا از گنج خانه عالم [illegible]
تا فرش سبز آسمان خواهد بود * تا شرحے باغ جهان
خواهد بود * تخم کرلیشه برون خواهد داد * شکر کرم ترا زبان خواهد بود *

بشاکرخان هنگامیکه از دکن از پادشاه برای فقیر ملک گرفتند
اگرچه فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد رباعی
بیدل شد و جمیع کارساز خداست * از هیچ کسی دگر نمی آید راست * در صورت
نهر و چشمه و جوی و سحاب * هر اب تشنه آبیاری از دریاست * ایزد تعالی
و تقدس حقیقت ربوبیتی در طینت کریم اشتمال صاحب یا ودیعت گذاشته
تا بیدل بیدست و پا تشویش حصول هیچ احتیاجی نبیند و جز شکر منعم حقیقی
و دعای دولت ایشان بساط شغلی دیگر نچیند یا آنکه لابد جمیع اسباب از
عطای همیم مهیاست ظهور این مجلس فضلها بر که متصور خیال عجز مآل نیست صورت
وقوع می آراید و دعاگوی خود را مورد اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی
که در ادای حق آن عماری سنت همت خدمت افزاید و جز هوای استمدادی
علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی حضرت کشاید یارب کی که
عشرت آغاز کنم * بر فضل تو بیش از همه کس ناز کنم * چون چشم پیاله بسته ام از خود چشم
بر روی کسی که آن توئی باز کنم * الحاصل احسان احسان است باقی همه حرف *
در تحسین مکتوب میرزا خسرو بیگ بارک الله امروز که منامه خسرو
لفظ و معنی ما بعنوانی آینه ورود پرداخت که بیدل مشتاق را در مطالعه لمعات
صفائش چراغ خلوت اندیشه افروختن ست و بتماشای کیفیات حضور شمس
ذخیره های انجمن دماغ اندوختن بی تکلف در مقابل آن شسته این قلم اگر سجده
کوه باشد چون صدا سینه هوا میخراشد و در برابر لطف عبارت نزاکت اگر تحریر
بوی گل بعرض آرد خامه از رگ خار امی تراشد قلمت از چه چمنستان قدح
ناز کشید * که خط از لغزش مستان می اعجاز کشید * تماشای این طرب آباد
از جا در آمده تعلیم هوش نفرمود که افاقت هر چند در تمکین غوطه زند تامل واری

بخود توان رسیدن و سیر این تماشائیان آغوش تحیرست پرواز نشود که فراهم آمدن
آنکه همه مژگان بر هم چیده غنوده نفسی در خواب نتوانند دیدن در ادای شکر این نعمت
بیان خاموشی عنوان بشرمنده نواتیهاست مجبورست وزبان نارسا فی آهنگ
حضرت خلوت گزینی قصور خیالات دوری خیالست از حاضران جمع وصال
تصور نمایند و اوهام جداییهای توهمست رفع کلفت شبهات نفرمایند تاریخ
مبارکباد تولد پسر و دختر بکرم الله خان که در یک هفته واقع شده
دیدن طرب ماه و آفتاب مبارک نسخه تحقیق ذات اقدس که مطلع بعضی اسرار
ست بظهور تازگیهای معانی بعرض درجات کمال مبادی منشات شیونات
تعین بلوامع آثار تقدس تعطیل مراتب عروج مبیناد و دیده های مشتاق را
بانوار تجلیات روشن و دلهای آرزومندان تماشای این بهار گلشن سوه
یکتائی و صد انجمن آبادی میکنی * آئینه ها بجلوه پرنزا دسی کنی * ای گل بهار
باغ ستی چه مبارکست * از خود چه رنگها که ندا ایجاد میکنی * از حسرت دیدار چگویم
نویسم و دل میگدازد از چه گویم چه نویسم * خجلت کش شوقست چه تحریر و چه
تقریر * آخر کم و بیا چه گویم چه نویسم مبارکباد عید اضحی بشکر الله خان
و شاکر خان درجائی که تتبع چه بود نه به تنبیه حاجات ظاهر اجبوت
مبارکباد عید فتوحات تمهید از حضرت فعال لما یرید ابواب تهنیت فیروزی
بر جاهدان بیدلنواز میکشاید و نسیم گلشن فیض از شمیم جهت بغل کشای
روائح نصرت و اقبال است آیینی نگهبان بر طرف این کهسار از بیاض چشم
نسخه ایست ورق اعتبار گردانده و امیده خار این بیابان از مژگان دیده
زده هم خراش از خاطر بیرون رانده زهره گوسپندان این چراگاه به تقاضای
شگفته اند که انشای بسیار ان خنجر انتقام توانند گذاشت و نگاه قربانیان این

سپاه را حیرتی در هم شکسته که بمقابل تیغ مکافات مرد چشمهاسی توانند برداشت
که دل هوس جا پاکیزه باید کرد * نوش باید بود عیش ها باید کرد * بیدل کار ست
دگر ندارد اینجا * جز آنکه دعاهای شما باید کرد * دلهای معاندان مخالفت اندیش
یکقلم چون آگرده گاو درهم لوفته بیدبات هراس و بیم دماغ خود سران جرأت کیش
یکسر چون سروان پیچیده سرخار پوشای وضع تمامیت لشکر الله خان در تفحص
احوال عوارض طبیعت خود اختیار باز نمیت کرده بمقتضای
پاس مراتب عجز رخصت گرفتن افراختن نمی پسندد و التزام مجاورت مرکوبی
بحکم انفعال دو منزله قدرت جرأت هر دو برداشتن نه انسداد از طبیعت مخطور را
که محکوم که اصل بیدلی ست هم گاه با وجود کمال صحت غیر از شکست رنگی نمی بست
دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر بچکاک [illegible] جز تأیید معاودات تفضل
برکدام طاقت تکیه باید نمود یا دقیقای مراحم القابلیه این چنین نسخه بیمار
و تصور جمال ربوبیت مثال از جنگ این خجسته ها ادای نیروی شکر از دوست
تماوش است دعای درجات قدر و منزلت و سپاس [illegible] همنوای [illegible] رشته
آهنگی سازد حیرت خطوط لوح جبین ما خارج سجده [illegible] نگار ست و آن حسب
آرزو مختار است مضامین حسرت [illegible] لشکر الله خان [illegible] شهرت
پادشاه گردی ارادهٔ تقصیر [illegible] حوالی [illegible] است [illegible]
لی شامل عزم تو پناه لاریب [illegible] با اقامت و کثرت
چه مناسبت اینجا * تا تخیل ادراک نسبت از عالم غیب * تا کی بین شهود [illegible] عالم
حقیقت اطلاق و قیودات خلق اعتباری گرد [illegible] اوهام ست بعضی امور
اتفاق متفق اندیشه دل بستن و [illegible] خیال تجرید [illegible] مضطرب تشویش [illegible]
برابطهٔ این دل بستگیها سبب اتحاد و آشنائی ست و [illegible]

۱۸۰

بهانیست و عید [illegible] نفس سخن پروائی ست مطلق عنان حرکات و سکنات از سی
بر طبائع اعیان بصور جدا آیات و علامات بر بند و امر بعضه امکانیه را از چه خیال
بگسلد و به تعلق کدام سلسله پیوندد اگر بساط احتیاط خود بر پیچید بیم تفکر در پیچیدن
که می افتاد و اگر فراهم آوردن مژگان بقدر طاقت نمی اندیشیدم چشم به عبرت
که میگشاد فصول گلگشت اتفاق رنگها بعرض شهود می آرد خرمی بهارستان این
سرور نیست چشم تماشائی که ادوار محفل وفاق پیمانها بگردش امتداد دارد و سرچشمه
نشاء حضور غنیمت در باغ امتحان پیمائی ست این [illegible] دریا قعر نا کنارش [illegible] ایست
این بزم مهمان را و آشکارش [illegible] است ای باغ یقین نام فسردن بهر کیست * هر
رنگ که گل کند بهارش از کیست * تائید قدرت سر بر [illegible] عین عساکر اقبال و
آغوش فضل ایزدی [illegible] جمعیت اوقات و احوال [illegible] رقم [illegible] بیگانان
نزدیکیم * کسیب ایم و گر [illegible] نزدیکیم * نقش قدم خود نگر یاد هم کن * مرحبا باشیم
باین نشان نزدیکیم * والسلام لعباقل خان سبار کباد فتح شاه عالم
پیر اعظم شاه و تاریخ جلوس شکر اعلای حضرت حق اگر به حرکات
زبان حواله نماید بما خبر نوا [illegible] لب و دست بر دهن میگذارد و اگر به طبیعتهای
دل احاله کند حیرت قفسهای نفس طاقت اهتزاز ندارد خاصه در چنین هنگام
که شخص قیامت و شش جهت خودش العطش میکاشت صاحب ما را سیراب
زلال آبرو داشت و بامانت فضل لوای استقامت نصرت و ظفر افراشت
حقا که دست تمنا [illegible] بدان یک ساعت از [illegible] دعای [illegible] جدا نبود و چشم
امید لحظه ای از نواحی رکاب الیشان [illegible] و پیداست که ما را در [illegible] جای
مشغول امری دیگر [illegible] استند اند و ندید اند و غیر از تخم مهری که روشن است
و طینت اخلاص سرشت کاشته اند و نمیکارند و هر نویدی که از حدیقه شگفتگی

آن ذات بگوش میرساند از آن رمزهای تصور نمی توان کرد که فردوس رنگ آمیزی
بهارش انبساط گلفروشی تواند چه یا مژده شدی که حضور دولتی دیگر بمقابل آن سرا
پردهٔ شهود توان کشید یارب که همای اوج اقبال بر بینوایان زاویهٔ نیاز بال رافت
گشاید و ابر رحمت ورود بر برهنه سران وادی انتظار سایه بانی نماید بعرض این دو
بیت فقیر نغمه گوی پادشاه دین پناه است که جلوس معدلت انوار پادشاه
زمین * باین مصرع اسرار داده اند نشان * ۱۱۱۹ شیون رافت یزدان جلال قدرت
شان * همان خلیفهٔ رحمن معظم دو جهان * ۱۱۱۹ بشاکر خان بر شکر عافیتیکه حق تعالی
از آسیب آفات در لشکر پادشاهی بحکومت سرایت ساختهٔ محفوظ
داشت قبلهٔ آرزوی من مقصد جستجوی من بیدل تحیر آغوش وصال کیفیتی
اند که به تپش آشنا گرداند دریابد در خانهٔ بینوایان مرگ بودن چه معنی دارد با وجود
پای در دامن شکستن آوارگی از چه عالم سر بر می آرد آن را که به یکی نظر ۱۸۱
دوختن ست * خبر باش ز اسباب چه اندوختن ست * بی روی تو در چراغ
کاشانهٔ ما * افروختنی نیست همه سوختن ست * تحقیق آگاه باد درین تازگی بر
اهل عالم چها گذشته و میگذرد و عبرت آشنایان ازین نیرنگ چه نقشها که ندیده اند
و نمی بینند ... بازی نفسی چند بهم باده پرستیم * گو هر دو جهان باد بره باد که مستیم
در آشوب گاه نزول طوفان قطرهٔ بارانیست بساحل کشیدن ابرویک دریا گوهر
در گره بستن ست و در هجوم آباد صرصر قیامت غنچه را بگوشهٔ دل نفس آرامیدن
شمار چمن آرزو شکستن است آفاق که جز خیال سودای نیست * از هیچ سر
محرم یکتائی نیست * آن جمعیتی که وضع گوهر دارد * در عالم طمطراق دریائی نیست
ترقیات جهان تخیل از تنزلات مرتبهٔ ادراک تصور نمودن ست و دامن همت
بخیال این غبارهای توهم نیالودن که از فیل و حشم بجاه شعر و رخنه*

عظمت دارد بخشش عنبر بوی چیست بر بجای بلندی بنشیند و دریا بیست * با هم جوشیده
جا بجا سورست چنانکه خواص محیط جمعیت لیسی تر دو هر چند مجاسیکه بهر فراهم آورد
تلاش فی سبیل چمن تحقیق اند بوده تحقیق طریق عافیت از داشتن تلاش برزدن اگر
همه آسمان جولان نماید در تردد نمی تواند شد موج رحمتیکه زورق ما را از ین تلاطم
بکران کشید امداد فضلی در آن امداد تا بوده زبان وقوع از قوه بفعل آید
قدر روا سفر عطا سر حضرت اشفاق سپاس تلقین هست تر زبانی شکر فرما
جاودان بارگاه یقین والسلام جواب شکایت نامه قیوم خان فتح توضیح
حقیقت بیگمان لشکر شاه عالم بحکم آئینه دار بهانکی یعنی اخلاق
نسبی در آن پرتو تهیه اهتزاز نماید که با نفس آرمیده بیدل توام یک آهنگی
آنچه بشد و غبار سر در آن فضا دامن سر افشاند که برنگ آرزو سند گرد بازی
بیره از نظر و شد خیال فراموشی خیال فی نیست که از فراموشان نباشد و تصور
تحفات رو سی ندارد که بیاختن انفعال نخراشد کما ابدالها اگر دلی در اندیشه
نقش سی مبند تلاش آهنگ مقدم سعادت آثار است و اگر برده بوده توجهی
ست کار و انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت ذات اقدس
آیات دلیل شکر ایزدی ست و جمعیت اوقات نیز حالات حصول انتهاسی
سر رسیدن حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم یکسان
آن سرزمین سپاه ایشان اشاع نه بیند که بعد از انهدام بناسی ایمان زحمت خیالات
شان هنوز برافشان فساد است و تحفات آن سکان تجارات رویده که با وجود
اطفای شعله غضب بیجان اعراض اراده های تنفر ایجاد مخلد آفرین نشاء جمعیت
دماغ آسوده طبعان را از صدمات تشویش این تجارها محفوظ دارد و بر طبیعت
استغنا مزاجان ابرام آشوب تغشیه انتها بگذارد سه مار است و این نگه خوابیده *

درویش غنوده با وشه خوابیده * عمریست خرام رفتگان می‌بینم * در خواب و
خیال چون ره خوابیده * زبان تحفهٔ نیاز بر لب مضراب قانون سرشت ستائی
و دست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت پیمائی والسلام جواب
آداب القاب نامهٔ قیوم خان اوقات بیکاران زاویهٔ تنهائی
اگر مصروف دعای آن جناب باشد انفاس صرف حاصل با هزار جهت حصول زر
تردد توان کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بتصور دیدار دوام اشتغال
بچیند بساط مهلت زندگی بر کدام آرزو باید چید لله الحمد ورود افکار معانی انوار
بر چراغ کلبهٔ بی برگی و نوا امداد روغنی بیضه باید و کشاد نامهٔ شفقت شمامه
بر روی بستگیهای دل مایوس در امیدی می‌گشاید توان یاد آوریها
تجسیم با این قدر دستگیری نواست که شخص نسیان تال با سبق اعتبار پیدا نمی
نمیرساند و تجدید مراسم قدیم با این تازگی نوید رسان که بهار رنگ اقبال
برگردانیدن نمیداند اندیشهٔ معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان جز
بجوهر عبارات رافت در بار تقریر بردارد و توضیح جبین ارجبین نیاز بدرازای تحیرات
وقت تنگ است اما اگر نفسی دیگر بظهور می‌آرد * حکم الله خان درتعزیت
پسر الشان بیدل از کجا ساز ندامت کردم * آگاه کسی را چه عنوان علامت کردم
صبحی بودم به پرده موهومی * بر خود نفسی زدم قیامت کردم * شرط شعور
انسانی مجبوری صبر است و قبول بلیات و محسوس شکر در حصول نعما و لذات
نه در رفع بلیاتش اعتماد طاقتی نه در اقبال لذاتش ارادهٔ غفلتی آئینه نا کرده
دار و تسلیم خراشش ضروری است و چون بصیقل رسید در انطباع جوهر و زشت
نا صبوری بی هیبت بیدل با دیگاه وفات تلقینی * کس هیچ نبرد دست جنون آلوده
تقریر شکست دل چه امکان دارد * لال است زبان هر جا

۱۸۴۳
ساختم شود قیامت بر پا
کردم در دل سوزنیست
کو چون صبح روشن
شود همه خفتگان
بیدار
۱۲

احوال ذوق حضوری که با فراموشی یا سبق تباهی داشته باشد از حضرت جل
رسالت نمودن ست و بر نسیانی که واسطهٔ جمعیت مستقبل ست چشم توقع کشودن
سپر سهها در خور آگاهی اختیاری ست و عبرت ها بقدر روانائی اقتداری زیاده
هر چه بمعروض دارد شوخی غفلت ست و آنچه بالتماس رساند پایهٔ خجالت والسلام

بحسین قلیخان بهادر هنگام آمدن ایشان از دکن باکبرآباد

دوشنبه از آگاهی قدوم ذات قدسی سمات فرّ دولت بلند امروز لمعه‌ایست که جلای
آئینهٔ خیال عمرها از اقتباس پرتو آن داشت بانجمن آرای بساط حضور فرخنده
قریب میرساند چراغ امید بیدلان روشن و جمال معنی که در تنها خلوت اندیشه
بهشت تصورش بود فرحی نوید بی‌پردگی ست آئینهٔ انتظار مشتاقان گلشن

بیت
باز از دل بسوی دیده ماهی آئی * ای دل و دیده فدایت ز کجا می آئی *
دیده تا دل همه گلچین بهار آغوشی ست * چشم بد دور عجب عقده کشا می آئی *

دست دعای فقیر او مقابل احسان بی پایان همه سامان بلندی ندارد که از
سرنگونیهای نارسائی برآید و زبان ثنای بینوایان در برابر الطاف تسیم القدر
سرمایهٔ اقتداری یابد که بال تحریک نفس گشاید بیدل نوازی درین ایام از
کدورت ذات تقدس آیات آنچه بمعرض دعاگو رسید لب گزیدن فرصت عرض
دگر ندارد عمر و دولت ایشان زیاده

بیت
هر جا علم عشق شمع بیداد افروخت *
حیرت همه را زبان و دل بر هم دوخت * ناموس وفا چه سحر دارد یارب * که آتش
پنبستان ز دوختن نا آسوخت *

در تهنیت غزل فیروزخان فدائی

لله الحمد امروز سامان بخش جمعیت حیران ورود اتفاقی غزلیست که معزل
فطرت فلکی را در مقابل همواری عبارتش پیچ و تاب رسیدن ست و با بداری
طراوتهای معانیش موج گوهر را خاک گردیدن بلیسیدن فیض تسلسل این جنس ادوار

تهمت تعطیل مبیناد و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مبیناد و هرچند
رشحات سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان در بار توجه ندارد اما خار خار
حسرت سجود بے وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمیگذارد فضل
ایزدی از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوی بیدلان بحصول
مدعا رساناد لشکر الله خان وقتیکه در اکبرآباد عسرت احوال لشکر
شاه عالم معاینه نمودند و شاکرخان و عاقلخان نیز بایشان
بودند سلمه شکسته جمعیت ازلی که موجی ست متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش
پیچ و تاب مباد اجتماع تخیلات امکانی که صورت نگار اتفاق طبایع ست غبار
انانیے سرمه اغیار دارد چشمی بتماشا آب میباید داد و ارتباط کم وکیف عیان را
کمشیر ازه بند افرحه است فوائد عبرت بعرض امتحان مے آرد نگاهی بسنبل
باید کشاد ــ بیدل چمن حسن کماهی نگر * کیفیت هر نور و سیاهی نگر * گو کنه
نظر غبار اوهام مباش * با چشم تو ایم هرچه خواهی بنگر * رابطه وفاق آن انجمن
اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت تسخیر آفاق بتصور نمی آید انشاء الله تعالی اگر اینکه
فرصتے صورت حالش واقع ست و بیک قطره توجه حصول خواص آن نافع آسنگی
که از نغمات پردهٔ دل سماعی ست زمزمه ارشاد مضمون این رباعی ست
ای لفظ پرست جیب معنی شق کن * سطری طبق مقیدست مطلق کن * چندانکه بخلق
اعتماد تو قوی ست * عشری زان جمله نذر فضل حق کن * لله الحمد فهم معنی که بر
بیدلان موقوف وقت و قوت ست دران جناب بی احتیاج کشاد مژگان
مکشوف آرزوے تسلیم شهود تهنیت عالم یقین مطالعه نمایند و تمنای سجده
حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحریر نیازی که آداب تسلیم صاحبان
سلمهم الله تعالی علیحده بجا آورده درین عرض بیکار سهادار عرق انفعال مباغیت الله

همه را بشستن وا دغیر از صفای وقت تمثال آئینهٔ اتحاد مباد جواب مکتوب
قاضی عبد الرحیم که بنظم و نثر در تعریف فقیر الشا نموده اند
یاد فقرا چه گلیست از نقاب ارادت بجوشیده که درعهد دلیکه پرتو توجه آن تافت
خود را آئینه وار بجان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار
ربانیه اند ادای شکر این شفقتها از عهدهٔ تحقیق تواند بود و ستایش وضع محققان
نیز بغیر دریافت حقیقی پردهٔ الزام نخواهد گشود بهمه حال از عجز پرستانیم امداد قدرت
کبریا تغافل گر احوال حیرت مآل ما مباد در باب سعی از قدرت ما ندامت آنچه ایم*
در دامن نا امیدی آویخته ایم* بر طاق گذار خواه در خاک افکن* ما شیشهٔ
سرنگون می ریخته ایم* جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوه
کاهل قلمی و صبر ایمائی بر تعب شکر شاه عالم تحقیق هیچ بی ادب
صورت نمی پذیرد* از خویش نیز خالی ست آغوش منی تو بودن* رشتهٔ انفاس
بیدل تا فتهٔ رابطهٔ هوائی ست که هرگاه سلسلهٔ آن ربط گسستن انجامد بلبه وار
در فضای علاج خانهٔ عدم بال خواهد گشودن و ساز جمعیت حالش کوک زیر و
بم تمنائیکه چون از ان اشتغال خموشی گزینند رمز سرپرده گشائی آهنگ فنا
خواهد بودن معنی آن هوا در نسائم گلستان باد آن جمال مضمرست حاصل این تمنا
در انتظارکدهٔ دولت دیدارست وی سر خط شوق بود در بزم وصال* چینی
زان ابروی مه تو تمثال* گرم ست امروز در خم زانو هم* هنگامهٔ نقشبندی طاق
خیال* در شهرت مکروهات امکانی ساعتی بسیر مزبله پرداختن جای ضرورت
گرم کردن ست و از آثار انفعال طبائع بنظر تامل در آوردن این قدر تکلیف
طبیعت از مصلحتهای مقدمهٔ اقبال باید فهمید فضل رب العزت بیش از این کدورت
ذات منزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی آستان نیاز صیقل آئینهٔ امید ست

[illegible]

۱۸۶

لشکر الله خان والسلام جاوید ہاے عشرت کمین انتظار کوچہ آرائی و سجدہ
نفس سلیم پردازی تکلف عبارات در جناب آئینہ قباب ہنگامہ ساز کدورت سباب
و اطناب تصرفہاے طبیعت در بارگاہ نزاہت پناہ لبساط آشفتہ دماغی چہ بنا
تحریر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آہنگ عبودیت سرائی ست بتقریر این ابیات
آثار متقیہ تسلیم مائل ابواب ادب کشائی امید قبولے در ضمن عرض معانی ہوا
بالیدن وارد و توقع ترحمے در سلک اظہار الفاظ سر بر خط مے گذارد غزل
تو کریم مطلق و من گدا چہ کنی جز اینکہ نخوانیم * در دیگری بنما کہ من بکجا روم چو برانیم *
کے از محیط عدم گران چہ ز قطرہ وا طلبد نشان * ز خود ہم نبردہ آن چنان کہ دگر
بہیچ در برسانیم * سر طلسم ہوا قفس ہمہ جاست منفعل ہوس * چہ قدر عرق کنم
نفس کہ بشکنے نتانیم * نہ نفس بستہ بشستہ ام نہ بحرف ساختہ ہم خوشم چو نفسے
۱۸۷ بیاد تو میکشم چہ عبارت و چہ معانیم * ہمہ عمر ہرزہ دویدہ ام بخیال کنون کہ خمیدہ ام
من اگر بحلقہ نسیدہ ام تو برون در بنشانیم * لشکر الله خان در عشرت
کشتہ شدن اعظم شاہ و بیدار بخت بوہم دولت بیدار خوابہا
دیدہ بند * ور آخر اعظم و بیدار بخت خواب بند * در پردہ قدرت چون نقشہا ست
تسلسل بند لایزالی کہ تا بمعرض ظہور نیاید فطرت ذوی العقول شایستہ
ادراک آن نشاید یا آنکہ گرداندن اوراق لیالے و ایام آیتی ست در کمال
وضوح دیدہ عبرت ضروری کیست ملت چشم بند چہ ضرور زبان و اتفاق با انفصال
دوران نیست و اگر نتایج او و اسعین ازین جنس علامات و آثار چہ خواہد وانمود
در جمیع احوال شکر حضرت ذوالجلال مغتنم اعظم شعور ست و آگاہی مراتب
عبرت رفع علتہاے حضور گوہر آن ذات مقدس فروغ جمعیت امکان و محیط
آبروے امن و امان باد اعتبارات آنچہ دیدم گفتم اوہام ست و بس *

جنگ صد حباب پریشان شد باین تعبیر صلح * نسق کار عالم بر هواست و مطلوب
بیدلان سلامت شماست ضبط نفس روکش افواه کنید * دل را دمی از عاقبت
آگاه کنید * افسانهٔ این و آن تسلسل دارد * بر خود پیچید و رشته کوتاه کنید *

بشاکر خان در تعزیت فرزند

یارب چه جنون بطینت مختل زد
کاندیشه بوهم عالم مهمل زد * چون آینه هر نقش که رفت از نظرم * داغ کهنم تیاز گی
صیقل زد * اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ تصرف ما میگذاشتند چون آفتاب
پنجه بر فلک می تازیدیم و اگر یک حباب مهلت بکام جمعیت ما می بود چون آسمان
بر کلاه بی نیازی می نازیدیم دوش فرد در جنر باخمیدن سری ندارد و گردن غیر
تسلیم از هیچ جلیبی سر بر نمی آرد تا اثر بنیاد ساختنی طاق پیشگاه خیال ست با سجده
مجبوری در ساخته ایم و تا صورت وست نقش آینهٔ استعداد وست با دامن
عجز پرداخته ایم هرچند پرده تغافل بر نیم گوشمال عبرت که ابرام لبسته است و هر قدر
چشم بر هم می آریم صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا
دسته بند ساز جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر اعانت فهم
بی اختیاری دست حمایت بلند ننماید آه بر اوقات سپر انداختگان در هر صورت
شگفتگیهای دل شاکر نعمتی ست بی شائبهٔ زوال و خرسندیهای طبع
صابر دولت آیینه دار حضور اقبال

ست

با همه باش تا توانائی * همه از باست
چون تو بامائی * ان الله مع الصابرین

بشاکر خان

هنگامیکه
جهاندار شاه ایشان را بجهر اولی فوج بر گزیده و زبان بدگویان
کوتاه گردیده و تنبیه نورخان مجهول که عبارت جنت را
غلط حساب میکرد

ست

خبر ناخیری که باشد در ذل و تحقیر مرد * پشت و
رولیش باز بین دو زد قضا در زیر مرد * عبرت پناها علاج حب السلاطین از نسخه های

قوله باین تعبیر صلح اشاره بسکوت نشستن اعتدال و بنا بر آنهم موهوم
قوله ضبط نفس
قوله آینه دار

۱۸۸

رقعات بیدل

خداداو بدست افتاده باده فساد بیرونقان درین صورت با معاد منفوخ شان
قسمی بدر نخواهد رفت که دیگر تا قیامت سر خیزی نتوانند تا ئید طبائع را درین
ایام آشوب اختلالی درهم افسرده که تقید بان هرزه خیالی خیرعبار کوچه های
کون حربی بخیتن شغل مستحسن درپیش ندارند ازینجاست تا سی خط جبنت راکه
درتحریر نسخ وغیره غیراز سی محسوب نمی باشد عدد هی میشمارند پیش ازین
نیز اساتذه موزخ این طائفه بمطالعه رقوم شکسته طعن شاعری کرده اند که الف
راگم گفته ونقطه در پی نهفته غریب اتفاقیست که خران راستعد درسگاه
علوم باید فهمید وخرسان را مطلوب آثار موشگافی باید اندیشید بهم[1] حال ورق
صحبت جهلا گردانیدنی ست وبکوری خفاشان خطوط شعاع آفتاب خواندنی
ای خلقی در این گنج سعادت میرفت * آخر گهر نیاپیشا کر خان سفت * گفتم چه
نویسم رقم تاریخش * رضوان بدل اسرار در جنت گفت * پشکر الله خان
شمول فضل رب الارباب توام کل اطوار واحوال وتائید موثر اسباب بهدم
جمیع افعال واقوال غیر از معانی دعا انچه وا انگارد تکلف وسواسی عبارات
حمد وثنا هرچه بعرض آرد تاسف برفع انفعال ودوری ارسال تحف اعجاز داکسیر
احمر داد جی ور تحف عذر خواه است سبب حقیقی از حصول دولت دیدار محروم
نگردانا د مرجع[2] تمنای بیدلان قبل ازین بمعرفت مرزا خسرو بیگ قدری
اکسیر احمر نیاز بار یافتگان جناب تقدس انتساب بادشاهزاده عالیان تاب
گردیده بود یشرف قبول امتیاز یافته باشد بالفعل ازین اشیاء مرسوله انچه شایسته
پیشکش بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند درینمعنی دعای مجیبی ست درصورت
دواکه اثرش با حصول اجابت مناسبتی قریب دارد تا درین کسوت فقرا نیز
خدمتی بجا آورده باشند خواص هر یک از فطرت تجربه ایشان پوشیده نیست که

[1] قوله بهم حال الخ ای درهم حال ترک صحبت جاهلان میباید ۱۲
[2] قوله مرجع تمنای بیدلان اشارتست بسوی شکرالله خان وحرف ندا محذوف یعنی ای جای رجوع بیدلان ۱۲

بعرض چه کیفیات نمانده است و مصروف اظهار کدام فوائد والسلام جواب

مکتوب بشاکر خان در اظهار تسلی ایشان از بعضی مطالب

شاکر الله خان ~ بیدل بخیال مجیر مایل نشوی * تفریق پرست حق و
باطل نشوی * در سر کعبت و سجده فرصت گردید * از ستی قبله نشین منافی
نشوی * ایزد کارساز آنچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست
از پرده خفا بمعرض شهود رساناد و بیدل مجبور سرشت را که طفیلی نصیبه کدام
سست و ممنون اعطای هیچ است گرداناد لله الحمد که ترددی که از وضع بی‌یاری
قبله گاه سلمه الله مخطور ضمیر حقیقت تصویر بود بصورت اطمینان بر روی کار
آورده ما بقی ارادها نیز از سرادق رافت مایل ترحم آباد ظهور باد [illegible]
الله العلی الغفور ~ جولان شوق هرزه دو تاب و پیچ نیست * مقصود نصیب
دولت دیدار هیچ نیست * فتح و نصرت عیش و عشرت همرکاب همعنان باد *

بشاکر خان در عرض اشتیاق و المدوری ایشان

~ آن کیست که دیدن مشتاق تر نکند * یا بر جا الم ندامتی سر نکند * زین
شرم گنه گرم بدوزخ فکند * آتش عرقی کند که کوثر نکند * بیدل مجبور التصور
واماندگی آب گردیده وانگار که بر خجلت نارسائیهای خدمت قلم تواند کشید
وا پیشانی که اهم رقم در یوزه سجده نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید
آئینه نگاه بی جمال تجلی تمثال خاک بر سرش بیا شد صفحه بی حضور آن
صفحه سر و بیجز از کلفت سینه میخراشد در محاسبه شمار انفاس غفلتی راه یافته
که زندگی بسر آمده مگر بسلک اماده پیوستن سست یا قافله بیابان مرگ عمر
راه مقصد عدم گم کرده که بدرقه نفس را ناگزیر سست بر تنگنا سی دروازه لب
نشستن ~ گذشت یار و من از سر چه بود و ماندم * به پیش رفتم و از خویش هم

قوله بعرض چه کیفیات نمانده است

بسوی اظهار کدام کیفیات

قوله جولان شوق

۱۹۰

جدا ماندم * ز هیچ قافله گردم سری برون نکشید * بجز تم سن بیدست و پا کجا
ماندم * بلندی دست این غریق همان موجه هوای دعاست و زبان نبض
این تب زده هیجان حرکت التماسی تهیه تمنا وسعت آبادجهان بی سببی از
تعداد اسباب کیف و کم منزه است ابواب دولت دیدار بی فضولی انتظار
بر روی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی دقت تامل بر فطرات مستمندان
موضوح هر چند طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت ست رافت کیشی نفس بیچون
غافل حال با مباد بحرمة النبی و آله الامجاد بتحسین قلیخان بهادر
سه داغ بودم که چه خواهم نعمت التماس کرد * نقطهٔ اشک روان گشت و
خطی پیدا کرد * کلید در دوستی گم کرده ایم امداد ترحم از قفل رنگ بسته ما غافل
مباد سر رشتهٔ حصول سعادتی از دست داده ایم اعانت نفس از غبار محرومی ما
دامن هجیننا دیجه ناگیر از تهی مغزی سر انگشتان بیکاری نقش تابه فریاد
نطلی موصول نگشتم و پای شکستهٔ بی رفتار از سعی به پل آبلد نرسید تا از سر
انفعال واماندگی در نمی گذشتم با این همه دست امید بذوق فتراک دعا بلند
ست و ناله حسرت بجبین کنگرهٔ اجابت کمند سه رفته و من از ضعف منزل
ماندم * چون نقش قدم بگرد محمل ماندم * چندی غم بیدلی فراموشم بوده
آخر دل با تو رفت بیدل ماندم * بتحسین قلیخان بهادر بجواب
مکتوب ایشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل تقیید در
ضمن مطالعهٔ نوازشنامه اندیشهٔ سیج در رتبهٔ تفهم هر گل معنی که پرداخت جز
کیفیات رنگ و بوی بهارستان کمال نشناخت خاصه در زمین غزل نظر کشا
که ربط هموارش اندکی پیچش داشت و بغیر از طبع سلیم و فکر متین به اکثر طبائع
احتمال لغزش میگماشت مصرع آفرین بر طبع معنی آفرین * در بیتی چند

بغیر بعضی لفظ فضولی خیال وقت تأمل بود وگرنه هر یکی بمقام خود منتخب دیوان
فصاحت قصور بایستی نمود نسخه‌هاے نظم و نثر هدیه‌ے از فطرت حقائق اتحاد
امید قبولے دارد که گاه‌گاه تأمل قدرت تحمل لب را انها توجهے واگذارد تا بفضل
ایزدے شکستهاے عبارات در اندک فرصتی هم کسوت صفائی معنی برآید و آئینهٔ
افکار بے شائبهٔ کدورت نقاب پرداز ان خیال گشاید ــ صاحب تأمل
افکار نیست ؛ ورنه معنی بر مزاجش بار نیست * گر همه مضمون عنقا بستن است*
پیش طبعش آن قدر دشوار نیست ؛ بتحسین قلیخان بهادر مصحوب
میرزا احسن ایجاد در سفارش ایشان ــ گر خاموشم بفکر
فریاد توام * ور گویا سبحه‌خوان اوراد توام ؛ هرچند در آتشم نشاندست فلک*
شادم که چراغ محفل یاد توام * هرچند گریبان چاکے مژگان نسخه‌ها بر هم زده
راه بستگیهاے فردوس تماشا بدقت هیچ تأملے صورت یقین نبستهٔ هر قدر
سینه کوبیهاے طپیدن دل پهلو پهلو غلطیدن آغاز کرد نقش شکستگی بنای حال
تجربه استقلال هیچ تعلقے درست نشست مگر بسیار تحقیق همین آهنگ پرده‌گشای
زمزمهٔ تسلیم گردید که لمعات تجلی بے نیازی چشم بند تشخص ادراک بود و جوشش
گلستان بے تعینی سامعه‌فرسا این اتفاق مے پیمود بحکم مجبوری وضع تسلیم دیدهٔ
متحیر بهانهٔ امید همان جنس تفضیل در دست دارد و دل بیمار بانتظار اکرام همان
دور وفاق تسلسل سبحهٔ طپش مے شمارد نشای تمنای مخموران محصول و دعای
آرزوے مهجوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سر چشمهٔ زلال اتحاد
میرزا محمد احسن ایجاد آئینه‌دارے نیاز بیدل چهره‌گشای اعتبار محفل حضور باد
بشکر الله خان در تعزیت همشیرهٔ ایشان ــ آن فتنه که
شور نفس و عشق انگیخت ما ؛ گرد دو جهان بر سر آگاهی بیخت ؛ وقف[1] موجود

[1] قوله وقف موجود الخ ای آن فتنه رنج شے معدوم بوجود بخشند یعنے در فکر حال گذشته و آینده که هر دو در مرتبهٔ عدم اند افتاد و آن فتنه اشارتست بسوی نفس انسانی والله اعلم ۱۲

گرده رنج معدوم * بر جال مجم ماضی و مستقبل ریخت * در حیرتکده عالم اسباب پر افشانی
انفاس دلیل احراز تعلقاتست که تا این جوهر مقدس بو هم سلسله اعراض ببافد
واین معنی مطلق آنهمه سبق شعور بقدرت بخواند و بدان قدر تامل و جدان فهمانید
که در خبر روید بمشاهده میرسد برین محیط تنزه بار ستم و همان مقدار تمثال بادمنی
که درینجا پر میزند برین آئینه بی نیازی غبار هرچند توجه مراتب اعراض بیش
کدورت اشیای جواهر بیش تار و پود قماش این کارگاه با آثار تغییر رشته اند و برگ
و بار حاصل این مزرعه با بیاری انقلاب سرشته گو غلبت کسی که در عالم از امور
محالات ست بفریاد اضطرار توانند رسید یا بهجوم بیخبری که در انجمن خلق از
سلسله مشکلات ست دلیل اطمینان توانند گردید تا آنکه در محاسبه تخرج
دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از محویت هاست که مدات بخشش و الم
و سود و زیان واسطه نگاریم ○ از عالم ادراک ما کرا اعراض ست * اینجا
نفی تغافل و اغماض ست * تا چشم کشوده ایم بر ساز ظهور * چون جوهر کار ما
همین اعراض ست * ایزد متعال دامن تقدس آن ذات بغبار کدورت
حوادث نیالاید و پایه اقبال حضور حقیقی به علو درجات کمال مرتفع نماید دعای
صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدیست و تمنای حصول قدمبوس
انتظار سعادت سرمدست درین ایام صدایع التزام سامعه رود و عاقل خان صاحب
باخبار احوال خیریت مآل تسلی نشاء بیدل نوازی ست و همچنان تواتر نوازشنامه
چمن پیام دسته بند گلهای سر افرازیست والسلام جواب مکتوب
شکر الله خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود طلب
داشتن کرده و تا در حرم سراست اذن اختیار داده ○
ای توکه هر که قدر ذاتت داند * باید دل و جان در قدمت افشاند * است مستطر

۱۹۳

اقبال تو چشم بیدل* کور است هر آنکه در دولت نه نشاند* بایه تعظیم عرفا برتر از آن است
که شاهان از روی مجالست شان نمایند و بآن وسیله چشم بر حقیقت غنای
مطلق کشایند اکثری ازین طائفه بوضع ظاهر عالم در ساخته اند که بالتفات
سخن خود نیز پرداخته اند نشاء بی نفسی مقتضی آن نیست که لباس اعتبار
اعیان پردازد و خود را مقید سلسلهٔ اعتبار سازد سپهر از دوار لیل و نهار
بی نیاز است و از روی محیط از تعینات اوج و حضیض بیرون تا از انا آفتاب را
بکلاهی نتوان پوشید با آنکه دماغ عریانی ندارد و در بستر دریا نمی توان کوشید
هر چند سر از گریبان امواج بر نیارد ع عارف که دماغ آگهی افسر اوست*
هستی و عدم سواد فرمان بر اوست * آن را که قضا منصب شاهی بخشید*
در هر کشور که ره برد کشور اوست* چشم قدر دانان این انوار روشن
و دلهای رائحه فهمان این بهار گلشن والسلام جواب حسین قلیخان
بهادر خان دوران در مطالعهٔ اشعار ایشان و اصلاح آن
و داخل دیوان نمودن که پیش فقیر گذاشته بودند ع
چو سر شک سبزه سر و پائیم قدمی خود بهوای تو* که هزار آبله در عرق نگه انشتم
ز خیال تو* نه بهل زنجیر سارسم نه بر سر آینه وارسم* بچه کار رسم که بکار رسم
من بیدل از همه جای تو* ز فسانه منی و تویی چه فروشم آینه دویی*
تماشا نقش گره که نبود بند قبای تو* اوقات تحیر آیات فقیر امصروف اندیشه
قوافی است که ترانهٔ انا فضیلش گاهی بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای
سماع بیوبیت است و گاهی بکسوت مکاتیب بی نیازان ترنم پیرای محفل
محبوبیت درین صورت آهنگی سامعه نوازی نمیفرماید که تصور از فهم مراتبش
بعد فرج خرد باز آن چه بر نیاید و باین کسوت معمای سر مهر رقم فهم سخن آید که تا ...

ع قوله دوار باغ جمع دوره بمعنی گردش ۱۲ ع قوله حضیض برون تقیض بر دو فنا و معجم بمعنی بیرون تاز ...

از غور معانیش چشم بر حصول نکته نکشاید در همه حال سر رشتهٔ مجاز از حقیقت
گسستن ندارد و آئینهٔ عبارت غیر از تمثال معنی بعرض نمی آرد سایهٔ گستر
همای سعادت ناورد و افکار هدایت انوار نیازگی چراغ خلوت حضور گردید و بر لمعات
ازدیاد شکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بخشید آئینهٔ این عبارات حقائق نما
و شمع این انجمن آفتاب ضیا در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیری در کار داشت قلم
نیاز رقم سر بر خط تحریر پیچ و گذاشت بمقتضای موقع شناسی یک قلم با جزای
دیوان بلاغت عنوان پیوست و هر یکی بکرسی مراتب مناسب نشست چشم مصلحت
بسر مهٔ این امید روشن که اوراق مسوده بعد از تحصیل شرف مطالعهٔ نظر بر
و دیعت کدهٔ عالم آب کشاید تا نقوش مشوش در تصرف کاتبان باد انتیی
پیش نیاید فتح ابواب ظفر کلید در دست انگشت اشارت و قطع بنیاد اعدا
فرصت کمین اقبال ارادت لشکر الله خان در دفع اوهام لشکر کشیها
پیدا آباد و مبارکباد ولادت عبدالخالق سلمه الله تعالی
سه دل تعمیرت آفرین ست هر سو نظر کشائیم * در خانه هیچکس نیست آئینه است
دیاشیم * ظاهر خروش سازیش باطن جهان رازیش * ای محرمان بفهمید ما زین
میان کجائیم * رنگی نه بسته بر ما بیداد گردد و رنه * دست نگار سیم پای کرا
حنائیم * تماشائیان انجمن ارادت چون بظهور کیفیات آثار کن فیکون سرخوشی
نشاء رضا دارند که هر چند بجوش خمستان ادراک ساغر پیمایند خمیازهٔ خیال
افسردگی ببالک و دماغ ایشان نه پیوندد و اگر همه ز لزله بدستی ادوار مینا های
این کوهسار بر سنگ زند اندیشهٔ تمثال شکست در آئینهٔ اقتدار صورت نه بندد
سه خبر شهری که داریم بر فصل واگذاریم * هر چند امید عفوست در کیش ما
گناهیست * با عشق غیر تسلیم دیگر چه می کند کس * در آفتاب محشر ما سائی پناهیست *

195

عفو و کرم هر چند امید عفوست الخ اگرچه امید بخشش گناه از حضرت حق تعالی هست لیکن در نزد سپاهیان هم ترک گناه است چراکه امیدوار عفو اگر با حجت افتد بر عصیان مصر شود والله اعلم ۱۲

جوهر آزادے را گرد تعلق نا امیدی از صنائع مهلت انفاس ست و قدرت
پرافشانی را قید آشیان چشم بند اتفاق حواس سیر این شبستان چراغے
نمے خواهد صورت انجمن در پیش ماست و ساز این بساط احتیاج مضرابے
ندارد شور دماغهای عبرت نوای جهان رنگ با تغییر وضع خود جدل دارد*
بهر جا شیشه و سنگی ست باهم هست پرخاشش* حاصل مدعا اسرار پرتو طلوع حقیقت
انوار نا شگفت بها و غوامض جریدهٔ احوال از مرآت یقین تمثال پوشیدگی
نمی بینا و بیدلیلنواز من درین ایام که امتداد ورق گرداننی نسخه فرصت نقشے
در صحائف انفاس مائل سیاهی نگذاشته و از مسوده های مشقی او هام یک قلم
سواد توقع برداشته خامه صنع رقم قدرتی بمطالعهٔ تامل رسانید و سطری چند
قرین طومار حیرت گردانید و معنی مضمون تازه الیست از درسگاه دعاسبقان آنجناب
و عبارت جدیدے از افکار سپاس آهنگان بارگاه تعظیم انتساب جبین
انکسار بر خط تسلیم میگذارد و آداب سجدات مبارکباد بجاے آرد فتح و نصرت
بتائیدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات و معاون کل احوال دولت
قدمبوس که جانها بلب رسانده تمناے اوست قریب زمان حصول باد جواب

تهنیت نامهٔ شاکرخان در تولد فرزند عبدالخالق که بعد از رسیدن سیر مبارک از اجمیر به ملکی اتفاق افتاد و منظور نظر الطاف شکرالله خان بحال ایشان

قدوم سعد سیر مبارک الله مبارکباد و سجدات شکر الٰهی قوام خیال آن جناب بالیدنی
دارد و آداب سپاس نا تمامی بهدوش تصور آن آستان سینهٔ عرض بالیدنی
عمر با اندیشهٔ نیاز پیشه نقاشی کارگاه دعا داشت و بحکم قصور استعداد چون
کلک تصویر جز از رنگ انفعال سرے نمی افراشت اعانت استاد قدم نقش

تازه بعرصهٔ ارشاد آورد که بعد ازین اشکال پردهٔ دعوات هر چند بعرض نسخه
جهد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هر قدر سعی خموشی کوشد نغمات
قانون اخلاص بی‌سامان زیر و بم از نقاب بیجه شد ل عجز ما آئینه تا گردید*
نشاء سجده دوبالا گردید ❊ در ظهور این نتیجهٔ عمر از افکار مشتاقان بی‌ریا
تار نجهای بی‌تعداد بمراتب تحریر پیوست خاصه از عالم اکرام عاقلیان
صاحب چه به نظم و نثر که بکرسی شفقت نشست آئینهٔ فیض قدس از آنجمله
مجمر ست و سر خوش شراب ازلی از آن اشارات مشعر از اینجا معلوم شد
که فقرا احسم بی بهره نصیب اقبال نمی‌گذارد یعنی بی‌کسان را نیز قابل
نرجابت برهمی نمی‌کند در هر صورت خیالات موهومه جهان اعتبار راعشق
ست دیدهٔ امید در کمین مقدم سعادت دو چار انتظار ست و جبین آرزو
بتسلیم کعبهٔ حضور توام سجدهٔ نکار محبت حقیقی و تمنای این سنخ زبان بمعرض قبول
رسانا دو عرض این بی‌دست و پا به آستان حصول اجابت فائز گرداناد
و معنی نیاها کم توجه قبله‌گاه در آئینهٔ خیال یقین تمثال بی‌ساز مصلحت
صورت نمی‌بندد و باور داشتن این همه تغافل بیفایده سبب تصور نمی‌پیوندد
ل دران بحر کرم موج جفا نیست * خطا اندیشم آنجا خطا نیست ❊
مشاهدهٔ بعضی احوال که اثر اختلاف از منه و امکنه مقتضی طور او ست الغرض
پایه ازینست کدورت جز صفای تصور اصلاح جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی های نشاء رضا وا باید گذاشت ل کس بنیاد
از نفاق اختلاط ل عقل و حسن * داغ این ظلمی که ما را از تو تنها کرده اند ❊ خوش باد
آن ستمگر با شیوهٔ تغافل ❊ بیگانه اش مفهمید گو آشنا نباشد ❊ حقتعالی
صاحب مشاکر بار اثمر این استقامت که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب اباد

اوست از پیشگاه فضل کرامت فرموده است نواسنج صبر باور کمین مژدهٔ اقبال
شمارند و نتائج شکر با آغوش کشائی گرمی استقبال پندارند والسلام

بشاکر خان بعد از رسیدن شکر الله خان از حیدرآباد در دهلی
و انجام نیافتن پس از فتح کام بخش حصر اکرام حضرت ذو المنن

از حیز فطرت بشری دور است و جرأت اقدام طاقت انسانی در احصای
بیان آن معذور با اقبال دست تماشایش چه ممکن است که بر منبر سران حشر
اضطرار در سایهٔ هزار چتر گل طرح انبساط نازنینند از ندو به این نسیم عنایتش چه احتمال
دارد که غبارهای کوچه پیوسته و پائی باصد آبروی شکوه سحر سر
بگردون افشاند از نیفرازند در بهارستان همت قدرت سایه کوته پیشهٔ ضعیف
بر دستگاه طوبی چندان وسیله رسانی نجویند و در بارگاه امانت مشیت
عروج ذرهٔ حقیر منتظر آفتاب آن قدر او تادل نمی‌پویند مقبولان جناب
او را که در جمیع احوال آثار بی‌نیازی لطیف جمعیت امتزاج شان می‌نازد
و اسرار استغنای لایزال در مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینهٔ قبول
می‌پردازد و غبار اوهام زبانی تا کجا در سر راه خیال تواند نشست تصور
باطل امکان نیست تا چند با شهود حق تمثال تواند پیوست للّه الحمد والمنة تخیل
گردی که عارض گوهر مایه جوهر بود از عکس [illegible] باشد و تهمت کسوفی که کدورت
آفتاب تیره قباست داشت بالفعل معدوم گردید است آئینهٔ مهر جهانتاب
قبول [illegible] شان [illegible] سوانح قیامت آثار که
رفع صدمات [illegible] فضل مطلق بود غیر از درجات تحیر افهام
[illegible] تکلف رنجهای
[illegible] اوامر برداشتند

۱۹۸

۱۹۹

وبیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد و ره وطن غربت
گذاشتند احال چاره عجز بیکسان اهم مطالب ترحم ست بخستگان تحیر لمحه
از چار و بی چشم دست بر نمیدارد تا همان درین خانه کی فرود آید و انفاس
بیتاب ساعتی از فراشی بساط دل نمی آساید تا صاحب این مقام چه
وقت شرف نزول ارزانی فرماید زیاده حسرت محبوس و السلام

بشاکر خان عذر دیررسی مکتوب ها پیش آکه نجوا نی رقم سینه
ریشم * من نامه افتاده بخاک از کف خویشم * توارد مضامین نسخه اتحاد
از نوادر اتفاقات فضل ست مدتها بیدل بجواب انتظار یاس بی پر و بالی
عریضه های نیاز داشت یعنی همان آرزو از فحوای عبارت و اشک یعنی
قصر پا و بی زبانی که بآن آستان کعبه نشان راهی نتوانست برد و صورت
لنگ بازگردید طرفه هنگامه که بال نامه بران امروز در عرض ترست ناچار ست
و پای قاصدان در انتظار لنگی بی اختیار هر گاه فال مناسبه قدرت
مناصب تعجب دیررسی های اخبار روا داشته باشند نارسایان شیخی بنام را
بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامه معذرت قصور بندگی
می تواند شد نه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان زاویه
دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار تواند بود
و اگر حیرتی نقاب بیخبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید فرمود
ظلکم ممدود و عاقبتکم محمود

فقرات تاریخ بقوم خان در تولد میر محمد قاسم فرزند الیشان طلوع نیر رتبه و اقبال [۱۱۲۲]
آثار [۱۱۲۲] افسردهٔ جاه و جلال آرایش مجلس [۱۱۲۲] عزت زیب فانوس [۱۱۲۲] محفل حشمت
نسیم [۱۱۲۲] مقدم سحاب کرم توام صاحبزادهٔ عالی نژاد دولت آیه حشم بر

صاحب مهربان ملجاء اهل عالم مبارکباد بشاکرخان در تهنیه ورود
جدائی برخوردار میر مبارک الله اگر جرأت اختیار رو دهد
باین ندامت ست داد از انفعالی که ابهم نگرد تا به تصور روانی قدمی که
ندارم بخیال قربی سوده واگر قبول در وجدانی باین تعب ست
فریاد از سخت جانی که غبار از بنیادم برنیاورد تا بهوای پروازی که
میسر نیست راه تردد می پیمودم حیرت نارسائی بینش جهت لب با طاقت آئینه
چیده است هر چند بنیه تمثال از خود برآیم سر طاقت لطمه خوارد دیوار
ست و آشوب سنی دست و پائی به هجوم کلفتی سر راه گرفته که اگر تحریک
مژگان بلند جرأت گرد جنبد در غبار شکست دل چشم گشودن دشوار است
نظر بغیر جمال تو بر که اندازم * فروشکوک روم به که سر جا فرازم * قیامتی
دگرم بیش ازین چه می باشد * تو رفته از نظر و من بخویش می سازم
یارب انجام عمرم آغاز نما * این آئینه را دوباره پرداز نما * فرصت
دیار مشغول سفر * رحمی بر پیریم کن و باز نما * میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالی
گاهی یاد این متحیر میکرده باشند فقیر را خود فراموشی ایشان هیچ
تدبیری امکان ندارد هرگاه بتحریر عریضه می پردازد کاغذ از دست
گرفتن ایشان بیاد می آید و قلم از چنگ اختیار میربایند فضل ترتیب بالاتر
در سایه جمعیت آن قبله بکمال عمر و دولت رسانا و به عروج مراتب عز و
اقبال فائز گرداناد بشاکرخان سرنگونیهای غواص قلم پیدا نیست
که عمق دریای اشک میگیرد معلوم نیست ابهم از سر چه مقدار گذشته باشد
وآشفتگی های طومار نفس نقش تحقیقی نمی بندد تجسیم صفحه باندیشه
خیال که میخراشد اگر زندگی احتمال فرصت بقائی دارد شهود دولت

ندیدارکه مقصد اقصاے بینائی ست بمژدهٔ اقبال نظر آوردنی ست و حق
سجود آن آستان که معراج ودیعت آشنائی ست اداکردنی ست
سواد نامه در دم چسان عیان گردد * ز موج اشک گر گریه ترجمان گردد * در
هر مقامے که پرتو اندازی چراغ محفل عز و اقبال تابان و بر هر کشورے
که توجه فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان به سکرخان در
تسبیه تعزیت میر جیون و تهنیت میر محمد لقا زین گونه که داغ
دل ریشیم همه * زحمت کش هستی کم و بیشیم همه * خود را دیدیم پیش ازین آفت
چیست * تا محرم پیشم زخم خویشیم همه * اگر آئین تسلیم براد ما نرسد چاره که
نداریم و بدین چه پردازد و اگر وضع سجود تدارک ما ننماید مطالب که موجود
نیست طرح کدام تدبیر اندازد از اصغاے سانحه که نصیب گوشش
فراموشی باد دلهاے هواخواه را سبیل اشک و آه داده بود فضل رب الارباب
که صبر و شکر از عطیات کارگاه اکرام اوست و بشرهٔ نعم البدل تلافی
فرموده با وجود شدائد این سفر که برای ذات مقدس گذشت و بعون
معاون حقیقی سرانجام امور بعافیت و ظفر عاید گشت تماشاے چمنستان
صنع را اگر سودے در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی هاے آثار ست
و مهلت تامل کیفیات احوال و اطوار همه حال تحفهٔ نیاز بلندے و ست
دعائے ست که در عالم شفاعتی با یک جهان امید اجابت ملاقی ست
و هدیهٔ عمده زبان شکرے که با کمال نارسائی با عروج آهنگی منهاے منزلش
باقی **غزل** عمر گذشت و نیکتم آرزوی لقاے تو * اے قدم تو
بر سرم وے سر من بپای تو * سجدهٔ شکر زندگی مفت زبان فرصت ست
کز طپش نفس هنوز مے شنوم صدای تو * شرم نیاز و ناز را نیست مخالف وفا *

قوله اگر آئین تسلیم الخ ای اگر طریقهٔ فرمانبرداری دادرسی من نسازد نادار علاج من در دور کردن این درد من چه مشغول شود و اگر وضع سجده کردن تدارک ما ننماید مطلب آنکه کدام تدبیر کنند ۱۲

خفته به پردهٔ جبین در عرق شرم حیای تو* دل بحجاب خجلت دیده همان مقابلت آی
دل دیده منزلت بتو مباد جای تو* ساز تلاش و جست و جو داد لب سپه گفتگو
نی نفس است کوکوی قمری بینوای تو* شغل دگر ز بیدلان خجلت ساز زندگیست
تنگ نفس کجا برم گر نکنم دعای تو* لله الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین
ایام نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیدهٔ انتظار بسجود دولت قدمبوس انوار
جاودانی انبار دلبشکر الله خان تاریخهای ولادت پسر
ایشان عالی نژاد نشاء اقبال و موهبت انجم ورود جوهر اجلال و منزلت
به صاحب والاحسب مبارکباد مبارکباد مبارکباد آمین در قباحت
الفاظی که اکثر در اشعار یافته شود صاحب عیار دار الامتحان
افکار سلامت قدرت انشا یان دیوان بلاغت را در یک شرائط ابلاغ فصاحت
غور نقص کمال الفاظ ضروری است و بی پروائی توجه بسقم و صحت تقریر و تحریر
از فشار حقیقت ادراک دوری جبهه در خطاب ممدوح سامع مدحی می پیماید
قدح در برابر آن شیشه بر طاق انفعال میگذارد و جبهه در عرض کمال
خود تمهید شرمساری برمی تراشند که نمائهٔ افهام در رقم تاملش خبر حقیقت خفت
شوری انکار و درین صورت هر طائفه را بوسع استعداد تفتیش افکار خود
باید نمودن تا مستحسن زبان دانایان آن طریق برآید و هر فرقه را بقدر مقدور
چشم تامل بر مراتب بیان گشودن نا شایستگی تحسین لطائف شناسان
حاصل نماید بانموذجی ازین عالم بیتی چند عبرت شامل ارباب غیرت
و تنبیه مائل اصحاب غفلت سه طلب کن یار جانی تا توانی* گریزان باش
از یاران ثانی* قبح این ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان بی اظهار
هویداست و طبع عراقیان را در مقام به حکم معذوری بی نسبتی پای توهم بر هوا

قوله

ے اے آنکہ زطور خلق برہم خوردی * بیہودہ زوضع ہر یکے رم خوردے * سخن
این عبارات بمذاق اہل فارس بس ناگوار ست و تقریر آہنگان زبان دیگر را
بے خبری قباحت اظہار ے گردم سر رشتۂ نگونہار * کہ افسانۂ خبر را بدستم
سپار * ے آورد سمند برق دورا * بگرفتہ بدست خود جلو را * ہر چند سخنوران
فارس این نوع تلفظ را تفاخر شمارند و زبان آوران ہند غیر از دست آویز
تمسخر و رسوائی نمے پندارند ے ہر سے ست بجادۂ خطاے پوئے * یکرہ
بر صواب گو نیست توئی * خطاے این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن
ست و خفت کیفیت این وعظ بر جمیع اہل سماع مبرہن ے بس است
دم مزن بیہودہ از فقر * کہ حرف باطل ہیچ ست نے وقر * فارسے گو را
در حرکات این اطوار ضبط نفس از احتیاطات ضروریست تا سر رشتۂ
وقار از دست نرود و طبیعت منفعل بے صرفہ گوئے نشود ے ہر لیف *
شمار بہاے او کیست * چو داو باندادی چارہ نیست * از تتبع ایشان بیانہا
طبع فارسیان آزاد ست لیکن ناموس قبیلۂ ہندیان بیک قلم بادبرین
تقدیر شعراے فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات ہندے فارغ باید اندیشید
و شعراے ہند را ہمچنان در دعوے زبان فارس معذور باید فہمید

قوله

اما قافیہ سخن پردازے شعراے ہندی بہ تتبع نظم و نثر فارسے دارند و لیکن
احتیاط و قباحت طرفین تنگے تمام دارد و معنی طرازے ازین طائفہ بہ الاخلطہ
اقسام لغزش از انشاء وقت طبع آسان سر بر نمے آرد و اسباب اطلاق حتیٰ
جمیع سخنسنجان را بعرصۂ ادراک حسن و قبح رسانیدہ و از زبان سخن سنجان
کمین گاہ شناعت ناموس محفوظ گردانیدہ باب ارسال اشعار
خاندوران بہادر ے ! ہر طبع وضع نوائی دگرست * ہر ہر سہ

باب مدعائے دگرست * دریوزۀ دیدار تحیر دارد * در کاسۀ چشم ما صدائے دگرست * بیدلنواز این صورت آرام در آئینۀ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت مآل مے بیند. و بساط هزار شکر از مطالعۀ افکار گوهر نثار می چیند. هرچند از ان آستان دورست باین وسیله از بابان حضورست اتفاق ورود این معنی الهامی ست حقیقتاً بے پا فیوماً تحائف معنی تازه رسانا دو دعاگو را باین وسیله از عبادت شاگرد نااد.

در جواب مکتوب خان دوران که از حالات عبور آبها نوشته بودند

آب دریا نیست استقبال اشک بیدل ست * تاگذرد را ه لبشو بید پای رنگین ترا * مقتضای مخلصان نوازے هرچه از ان هرچه اثر آن جناب بمنصۀ تحریر می آرد از عالم ظهور فضل آئینه داری حضور ایشان درین صورت تمثال عرض داشت تا آید حضرت ایزدے درهمه جا و همه حال مظفر و منصور و یاد آور بیدلان مهجور دارد او غیر از حسرت قدمبوس هرچه نگارد افسوس والسلام.

در عذر عدم ارسال نامه بلشکر الله خان

فراموشی سجودات آستان چه احتمال دارد نقش پیشانی لبشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمی که دارد نشسته است بسجدۀ دائمی که داشت همچنان میپیوسته

بیت

ما بحکم تسلیم وجود * از ما خبرے نمیدهد غیر سجود * هرجا خورشید بے نقابے دارد * ما را بر خاک جبهه پیدا بسود * خورشید افق کرم دیده متحیر را بدولت دیدار فیض انوار رسانند و از اندیشه هاے دوری که جزشبهات خیال نیست وارهانند.

بلشکر الله خان در عرض احوال خود

تا چند بداغ جامه روز ندمرا * یکبار نشد که پاک سوزندمرا * بے روی تو هر نفس چو شمع ره باد * مے میرم و باز میفروزندمرا * طلسم حیرت بنا ی زندگی بافسون وسوسه

قوله افکار گوهر نثار اشارت ست بسوی اشعار خان دوران
قوله اشعار فرست بمعنی مضمون اشعار مع
قوله تحائف معنی تازه یعنی تحفهای معنے تازه رسانیده
قوله دودمان

نه بسته اند که بتاثیر نفس در سینه دزدیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بتهمت بسته
سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غبارے در کوچه بند اتفاق هوا
افتاده اگر دامن هوسے بر افرازد دماغ گردبادے بلند آشفتگی بهم رسانده باشد
و اگر بفکر آرایش تمکین پردازد خاک گمگشتگی بر فرق توهم افشانده باشد
ورقها اسم آوردن اسبابے که رابطهٔ سلسلهٔ زندگی دریده ایم نغمات آشفتگی
و پراگندگی نیز از همان ساز عشرت آهنگ شنیده ایم ب صد رنگ زاغ
چشم حیرت نمید * گاهے خیال شور و ماتم بالید * لیکن بگشاد لب کسی راه
نبرد * کین گل خندید یا گریبان بدرید * فطرت را از وضع ترکیب جوارح خبر نیست
که بضبط اعمال و افعالش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات
حواس ~~[illegible]~~ که بآثار و احوال آن تواند وا رسید با این برگ و ساز
عجب تر آنکه از وجدان پرخیال هنگامه وجدے بتصور چیدن ست و از
فقدان هر مطلبے گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشاے این
نیرنگ هم بیانی داشته باشد تا باوهام انتعاشش خرسندی ساخته را
چنین طبع مشوش توان ساخت یا بتخییل الاهم بالالتزام بید ماسے جاوید پایه پیدا
نفس نیم نفس بگشته دل نیاز امید و نگاه یک مژه در خانهٔ چشم وا
نکشیده تنگ و تار محض تنگ و تار ست و نشیب و فراز محض نشیب و فراز ست
اشکال این خیالات هر چند باری تصور پیچ و خم دل هیچ خورسند باور
ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشم یقین خود پسند عرض
نمی شمارد حیرانیم ما را باین محفل که خواند و عنان هستی باین رنگ که گرداند
ب کار با عشق و سفیر سیم ما * مصرع طور شکایت بیکسی ست * جبهه انسیت نما
سجاک آستان مالیدن کشمکش اندیشهٔ بعد مبادا لب حسرت فوا هوش تقدم

۲۰۵

۵۲ قوله

۵۳ قوله

۵۴ قوله

جمعیت توام رسانیدن یارب که رنج خمیازهٔ انتظار مبیناد بشاکرخان در
رفع فساد اهل عناد و نفی او هام اقرب اطوار است که موجد ادبار
ابنای زمان میباشند شیوهٔ ناقدردانی ست و برزبردستان بلند همت
سعی ایذارسانی عجبی از پهلو تهی توهم اندوزی اعتبارات پوچ خود را
فربه تصور نموده خرمن غروری انبار زند و به بلند پهای رگ گردن سرکه از
مغز غیرت تهی ست گلدستهٔ روی هوا انگاشته بر مسند اقتدار پا می افشارند
غافل که کم استقلال مزاج اخگر بر زمین گیر افسردگی اندیشیدن بر انبار
پنبه برق قیامت ریختن ست و تنگیهای دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن
بر اعصاب بالیده غبار آفت بیختن استغنا طرازان مجمع آگاهی را دل
نام خزینه الیست که بیرون از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
میشمارد و گوشهٔ چشم همتی که سیری از چرب و خشک خوانچهٔ او هام را ذخیرهٔ
مائدهٔ صبح و شام میپندارد هیچ نیست غافل آفتاب از ذره بیدست و پا
با همه موهومی آخر جزو ما و اردگی تا آسمان بیات آغوش پرداخته است
و در های اقبال از شش جهت باز ست و گشایش کار همه جا آئینهٔ حضور پرداز
همت را در امتحان گاه مشاهدهٔ غیرت ثابت قدم بی پروائی داشتن بر آثار
و اطوار آشنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتن جان من قبلهٔ من سلامت
من تصدیعات بسیار کشیده فضل حقیقی از تلاف غافل مباد هیچکس
جهان بیدل در واوی وردکه منزلش معین نیست بخاک تحیر پهلو داده است
و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن پیشانی گشاده محروم میدعا
بیاد و در حضرت تسلیم هر سجده فشانی مائیم و دعاگوئی که تو شایسته آنی والسلام
رقعه تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از حالی ست که سعی

تصور بشری زین گیر حیرت آثار اوست و جهد فطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار
او در بعضی دواب صورتی تعبیه می‌نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیادش
چاره ندارد و عقول علوی از کمند تبعیت آن سر بر نمی‌آرد آنکه زین اسرار
قدرت کام چوست * واحد کالالف فی صد الف اوست * چه از ع این
انوار از لمعهٔ طبیعت صاحب ما روشن و ظهور این آثار بحکم ارادهٔ متکاثر ما
مبرهن مبا کبا و علو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تهنیت مدایح
اقبال نوید آهنگ محفل حال و استقبال نظام الملک جمعی گویند
جهان صف شیطان است * جمعیت برین که پر نور رحمان ست * در خلق
زبسکه مخالفت عنوان * اسرار قدم باین جنون عریان ست * بیدل نوا زا
درین هنگامه اقتضای او و اربساط تشویشی بر طبایع جیده است که نصیب
دیدن مباد اما آنچه در تغافل کده انزوا بگوش عبرت می‌خورد با نتظام کار
خلایق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر رشتهٔ بیخودی مطلق اینها شته اند و تشنه
لبعان شش جهت ساغر بچیدها می‌برند با این آثار هیچ سراب دست از
تلاطم ایشان بر نمی‌دارد و هجوم بی‌نمی غیر از طوفان غبار چیزی نمی‌انبارد
گرد نه بدید و حرمت دیوانه * گر فهم نباشی آن قدر بیگانه * یعنی که چو سر
بسنگ کوبی همه سال * در خانه کسی نیست بغیر از خانه * بر فع تخیلات عالم
تنگ درزی درین روزها شهر یاد دعاگوی بیدل را عارضه دست بهم داد
که طبیعت از بی‌قدری بر پوست پا رخشک نمی‌چپید و استخوانها از بیخبری
بهم سکی نفس دلفس بهم گردید زمانی که حضرت ایشان همعنان فتح و ظفر
عازم سفر بودند با یه هوش این بی‌هوش آن قدر فراهم نبود که تحریر عرض
وداع متصدی بار یابان می‌گردید پس از امداد انتشار شعور نارسا گهها

[illegible]

طاقت آستان بوس همان ازدو زمین خیال می بوسید لله الحمد الحال

ودیعت انفاس تو هم زندگی سرگرم فرصت شمارے ست ودوعاے

دولت ابدی ایشان درکار اشتغال شکرگذارے عذر بیدلست وپا مسموع ما

قبولے مبادلت شکر الله خان س بازم بعالم ناز دل میکشد هوایت*

کز خجله سر برآرم یعنی زخاک پایت* خجلت کشش نیازم یارب چه تحفه آرم* در

آستین ندارم غیر از گل دعایت* اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار

ست واگر حواس یک قلم آئینه اقتباس آن انوار زبان باندازه حرکات

در هوای ثنا پر افشان ست و دل بقدر شمار انفاس سر بر خط شکر و احسان

قبله حاجات بی تعداد من چهار ماه است که با وجود زمین گیری و ~~سر~~ اقسام

بیماری ست و در اضطراب بقا و فنا هیچ عجب و ماری س این رشته

نفس که بجز تاب پیچ نیست * دل عقده ایست چون لنگا فهم هیچ نیست*

آیا بیتابی هوای قدمبوس چه امید با که ذخیره پرده خیال ندارد حق تعالی

بفضل بی پایان بیسر آرد لبشکر الله خان شکر حضرت ذوالجلال والاکرام

است نعمای نعمت زبان میکند تا بوسیله این انعام قابل دستگاه ومزد فی

توانگر دیده بسر مایه این عطا است مدار آرایش نفسی تواند بهم رسانید ورود

نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام ست وحضور کرم قیمه آثار فیض همان

اعطا واکرام سپردوا امکانی که جمعیت ما را بحرمت احوال تفرقه وامی نماید

وبانکه لب پیچ در بیخبری بر تفرقه ما راه جمعیت میکشاید . با همی نیک و بد

کما ینبغی گو همه فساد * ما لان کاهی واسے زندگی رفت بباد * غافل که

در ینجا تسلط و هم آنجا کس هیچ نداشت ست ما چه داده در حقیقت این

کیفیت رقم از نگ گردانده تحریک نفس اندکی اطلاع دل نشینه پرواز ندو این

علی قوله بدوست وپا کفایت از دعا بمردوان اشارت بسوی خود کرده

علی قوله بازم بعالم ناز ای یار دیگر دوستی تو دل مرا بسوی عالم ناز میکشد تا از خجلت سر بر آرم یعنی از خاک پای تو

۲۰۸

غبار ہا افشاندہ دامان خیال اند تا سکے لنگر تمکین انداز ند رباعی ہر چند
نظر بصد چمن واکردم * نے باگل و نی بلالہ سوداکردم * ممنون دلم کہ در ہمین
خلوت تار * یار آئینہ دیدو من تماشاکردم * خاطر عرفان مناظر اندوہ وسوسۂ
خیال مچینیاد و نگاہ شہود نپاو تشویش کلفت اسباب مبیناد ے رزق تو
قضا در قدمت کرد انبار * چندانکہ نصیب خویش خواہی بردار * بردو ور
مرو کہ طائران این دشت * از پا گیرند آرزوی منقار * مصرع از حسرت
دیدار چہ گویم چہ نویسم * بشکر اللہ خان ے نیاز نامۂ ما عرض سجدہ
عنوانی ست * زخامہ انچہ برون ریخت نقش پیشانی ست * غرور شیوۂ
اہل ادب [illegible] شد * سری کہ موج گہر میکشد گریبانی ست * عشرت آہنگی
مکتوب زندگی مطلوب بروائح حیات ابد نوازشہا فرمودہ واقعہ سرگذشت
بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظہور آثار قدرت کہ شامل ہیچ کسی این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاہی حاضران آراست تا این بیخبر
وقائع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود و دیگران آئینۂ احوال خود
توانند گردید لیکن تنبیہ را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلتی کہ داشت بمشاہدہ نرسیدہ عبرت آگاہان
حال منفصل سعر و ضد اشتہ باشند ے بیدل چندی زدرس ہوشم راندند *
باز م راہ نفس بدل گرداندند * باری دو سہ روز در دبستان خیال * یاران
این شکستہ وہم نظم خواندند * فضل حضرت حق یار انسان ست و ہرچہ ہست
ناحق ست سلسلۂ خطرات از جمیع جہات جمع داشتن دلیل آگاہی معیت او ست
بنظام الملک نفس گداختہ آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید کہ
از عہدۂ خجالت برآید بار از جمیع احوال منفعل داشتہ اند تقریر نارسائی

ابلکہ ہمہ در گریبان
پیدا شدو اللہ اعلم ۱۲
۵۳ قولہ تقریر نارسائی
یعنی کسی گفتن از
نارسائی مقصود
و نوشتن عبارت
ست و نوشتن
ناتوانی مضمون
[illegible]

معنی تحریر عبارات است و تحریر ناتوانی مضمون عدم استعارات بجائی نرسیده‌ایم
که خیال رسیدن بتامل تواند پرداخت و بمقامی رخت نیفگنده‌ایم که فکر اقامت
طرح تسلی تواند انداخت ع نی جام و نه دے عالم خمار این است * نی نقد
و نه جنس شور بازار این است * ما آئینه گرد و چیزے ننمود * مجبور تحیریم دیدار
این است ع آب میگردد گدا از خجلت رب کریم * هم تو خواهی خواست
عذر جرم از عفو قدیم * پشت گرخان ع پیوسته و پا بخاک ادب
نقش بسته‌ایم * در سایهٔ تامل یاد است نشسته‌ایم * شبنمیم چون هواس و آغوش
یکنفس * گلهاے چیده را بهمین رشته بسته‌ایم * غیر از سجده تحیر و باز طاقت
نداریم و جز تسلیم بعرض شوخی نمی آریم مجبوریم زبانیم بجز آهنگ جرأت
نمائیم بے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم ع زمین هیاے
که میگداز دیگرم * شرمنده اعتبار سرشک و ترم * جز گریه چه ممکن است کار
دگرم * آن هم وقتیکه بخود افتد نظرم * والسلام ع نظام الملک
ورود الهام آلود بیدل نوازنامه باخبار جمعیت ذات تنزه صفات و صحت
مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را زنده جاوید گردانید تصور وضع
طبیعت لطافت طینت در اندیشه قطع این همه مراحل خامه در چنین هواے
خار گداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب میگردد و در سر راه دعا
می پاشید تا بحضرت بیچون دشواری هاے خیالات ما بسهولت مبدل
گردانید و غبار هاے خطرات درشتی بآب آسانی فرونشانید قبله گاها برین
نفس پرور اشتغال دعا نیز سانحه غریبی پیش آمد تا گذشت آنچه گذشت و
با حیاے مجدد متحیر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعه مبارک بالفعل
آن مقدار توانا است که باظهار رسم عبودیت عذر بیدست و پائی بتواند خواست

۱؎ قوله خشک و تر کنایت از بد و نیک یا بخیل و کریم است والله اعلم ۱۲ ۲؎ قوله تنزه بفتح فوقانی و نون و تشدید زاے معجمه مضموم بمعنی پاک بودن از ذمایم ۱۲

مصرع این قدر یاد رعدم بیدل بیادت زنده است * تحریر آلام دوری بی شکوه
تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوری ست اکرام اعانتی که
در باب خان سعادت نشان ازان جناب فیاض بظهور آمد شایان اخلاص
والطاف بیریا توانند بود مصرع از سعی کسی دگر نمی آید راست * تا کی
در طبع پاس پر نزدن * در طاقت مضطربم سر نزدن * دشواری هرگاه
که باشد سهولت * گر دست توان بدامن مرد زدن * شعر ذات پاک تو
محض احسان ست * از کرم هر کرم چه امکان ست * بشاکر خان
غزل است آنکه با تو شش جهت اقبال روبروست * هر جا توئی تجلی نصرت
بهانه جوست * گر تا قلم جبهه نگاهان ز جوهرست * زنگار در طبایع ... دل
تنگ جوست * انتخاب نو جوهر بعالم چه ممکن ست * کوری بچشم جاه زخفاش
طبع اوست * پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط * سیماب مرد
عرق سعی آئینه روست * خوش باش و شادزی که درین عرصه خیال * تو باغ
جاودانی و این جمله رنگ و بوست * نفسی که از لب فقرا بلند گردد علمدار
لشکر دعا تصور کردنی ست و شپشی که از دل بیدلان بحرکت آید طبل کوب
پیش آهنگان حشم تمنا بخیال آوردنی با شخص مقابل ادعام دلیل بحضوری
است و با خیالیه هم آغوش تخیل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار با تماشای
دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سر رشته تقلید و تاویل نمیسازد
تمنای تسلیم عبودیت پرستش جبهت آئینه حیرت چیده است و آرزوی
سجده اخلاص از همین سو جبهه نیاز در یا فسانده فضل حق مددفرمای
رفع اعتنا یاد چشم زین العابدین خان امروز بعد عمری دلدار یاد
کرد * شعر تغافل آخر حق وفا ادا کرد * خاک رهیم یار آسمان نمی توان دید *

مژگان خمیده تا چشم آهنگ پیش پا کرد * تا مهلت زندگی مشهود نگاه است
نقش شمار ودیعت دعاییم و تا فرصت تامل متصور اندیشه است شکر گذار
وظیفهٔ ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب به اقبال
فتح و نصرت در کل حالات ناگزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت
تغافل جدید مباد و دور اکرام عمیم غیر از پیمانهٔ تسلسل نگرداناد * بمیرزا
ابو الوقار سه از نعمت بجا است بکفران نتوان زد * محتاج نیم لیک کریم
است کریم * تحایف آثار اخلاق از عالم بی شایبه اطلاق ورود نوازش ها
فرمود اوراق جبین نیاز بعرق چندی سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال
آهنگ شکر عطیاتست * لشکر الله خان در دکن سه فریاد کز توهم نامحرم
حضوریم * خفاش بی نصیبم ظلمت شناس نوریم * دوزخ ز شرمساری
کوثر شود جبینش * گر این قدر بداند ما را که از که دوریم * خامه حسرت صریر آماده
چندین نیستان فریاد است اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه بر داشتن ندارد
و نامهٔ آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا لیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط
نمی گذارد اگر واماندگان بادیهٔ نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نه نمایند به منزل
جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود و اگر از پا افتادگان وادی ناامیدی
دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود سه
در سعی وصال تو من عمر نورد * حیران خیالم که چه می باید کرد * بال مژه پرواز
ندارد هیهات * ای نور نظر بسوی چشم برگرد * مقدور بیدلان جز سجدهٔ
نیاز نیست فضل ازل بقبول مشاهدهٔ دولت حضور فائز گرداناد سه زین
مزرعه نی برگ و نه بر میدروم * خود را از پای تا بسر میدروم * از کاشتن آگاه
نیم لیک چو شمع * یک خوشه ز شام تا سحر میدروم * ناگزیر وضع تسلیم خیال دورست

قوله عالم بی شایبه اطلاق ای عالم منزه از شبه مقید بودن کنایه از عالم غیب است ۱۲

قوله کوثر شود جبینش ای پیشانی دوزخ بعرق شرمندگی

۲۱۲

۲۱۳

دنیز و یکی از فضولیهاست و هم طاقت سست اند و مشغال بهر امری که مامور دارد
جمعیت دوام کرامت کناد و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف جادهٔ رضا
نگرداناد و اظهار مراتب تمنا هرچند از عالم جرأت میدانند اما چاره نیست طپیدنهای
دل حسرت منزل همین پیام میرساند و هم هستی هیچکس را از طپیدن وا
نداشت * مصر بال و پر همان جز بیضهٔ عنقا نداشت * دوریم زان آستان دیوا
گرداما چه سود * آن قدر خاکی که افشانم بسر صحرا نداشت * بنظام الملک
تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیهاست بر جسته داشت که قطعهٔ غزال بسمل نیند
ورقها به بسته مژده رسانیش بال پرواز گشاد و بمضمون آمد آمد داد روانی
شوق داد شکار افکن نخچیرگاه الطاف از صید دلهاست کباب غافل مباد
بخزانه فضل بیگ تبرک حقه مرحی که چون سر سودائیان شوق خالی
از گرمی خیالی نیست بذوق نثار قبول آن تحفه آراسته دماغ فطرت مرسول
بود معلوم شد که بعضی خشک مغزان بجهت افراط کیفش را بتجاوز حد
اعتدال متهم نموده اند و ندانسته که از کم ظرفی بی احتیاطیست هرچند رنگ
خماری بعرض خمار آورده باشد حکم بخچگی های موج صهبا دارد و بهر حال توجه
بی تلخی اوهام نگماشته اند کی غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریابند زیاده
نثار شوق والسلام رقعه ابدا نعیدا ست تمنای آستان بوس
شکرانهٔ اقبالی ساحل دمی چاشنی ابنا حلاوت کام و زبان می گرداند
و سپاس ابنا شغل خلایق پروری نوید جمعیت دل و جان میرساند
مبارکباد عید تهنیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نوای
قبول جناب ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد رقعه قدر دانی
بیدلان خاکسار قدر احسان قیمت که از روز نخست مسالک سلسلهٔ حامیند

وتا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد وثنا کاہل قلمی از مقصران نیست اما سر نگونیها
خامه جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلی مگر بدستور کرم امتیاز اشاره
بیان الطاف بنوازش رقمی پردازد و چشم حیرت غنوده را بر بیداری با هوس
سازد که آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست * رنگی تمامیم که تو آن را نمائی *
لله الحمد که از منزویان گوشهٔ خاطر ست و از مقیمان خیال ترحم مناظر جبین
عجز بر آستان اشتیاق مسلم ست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات
قدیم والسلام رقعه حرفی چند که موضوع شکر و احسان و اعطای
باشد به هنگام ادای حق هیچ صورت بستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آن هنگان
مساعی کرام را با خمیازهٔ آرزوی خموشی یاد ساختن و تا نفس باقی ست
همچنان باشتغال حمد وثنا پرداختن عندلیبان برگ گل ~~بنفشه~~ تا کجا علم
جرأت نوای بلند گردانند و مطربان ساز بی زبانی بکدام شوخی زخمه
نیاز رسانند لا اکمل عطایا کم الا بعطایا کم که قدر احسان اگر این ست که
من میدانم * لب از خموشی نتوان بست ز شکر نعم * عجز نارسائیها مصرع
چند پیشکش انجمن حضور میگرداند و امید قبول نیازی بمحفل اقبال
میرساند که هر آئینه با خود دو چار کردم دیدم * بغیر رنگ نبودم بها
کردم دیدم * رهائی بی شبه نیست هستی از بسکه ناتوانیم * با نقش
آن قدم یا بوسی آن میهمانیم * با خود اگر بسازیم بر الفت کناریم * بیرون
ناچار بر حیرتکدهٔ شهر بانیم * از کاف و نون دمیدن بحر از عدم چه دارد * چیزی
نمائیم با چه حرف آن دهانیم * والسلام رقعه طرب آهنگی شوق
... ست که سخن سنجان محفل افکار گاهی از دور
... دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرند

رقعه ۲۱

سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب ایشه مصدوقین داشت آیینهٔ
کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا
نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین رسائیها قطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة رقعه تمناخانهٔ دل تسلیم منزل از پردهای دیده
انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد یارب که پرتو مقدم انوار تو ام
چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخییل دوری از آیینهٔ دیدار بیست
زداید رقعه نعیم عیش صوبه بهار بهار کباد قبله آرزوی بیدلان
هرچند عبودیت قدیم هیچ حالتی از ادای خدمات سر برنمی آرد قوی
از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین
فنا در امور جرات سرا پا منفعل نفس شماری ست و در سعی طاقت آیینه واری
نگونساری در این اوقات ادای به قبول عذر بیدلان ملاحظه نمایند
و حسنه تبرسم احوال بیدست و پایان تصور فرمایند ه در پریشم آخر شبه بار
امید* اعضا در هم شکست چون سایه بید* ای بکه نگاه مژده تا رها داشت
مژگان یکسر چو جاده گردید بید* والسلام

تمام شد
کتبهٔ دالکیند

۲۱۵

یا هو المستعان

چه کنم شکسته پر و پایم قدمی نزد بهوای تو

که هزار بار در عشق بکامم ز تجلی تو

یا هو العزیز

یا هو الرشید

نه بدل ز عجز رسانم نه بزور آینه وارسم

بکجا رسم که بجا رسم من بیدل از همه جای تو

یا هو المعین